

# نیستی شناسی

( فلسفه فلسفه )

[www.erfan-darmani.ir](http://www.erfan-darmani.ir)  
[www.erfan-darmani.blogfa.com](http://www.erfan-darmani.blogfa.com)

استاد علی اکبر خانجانی

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عنوان کتاب : نیستی شناسی

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : ۱۳۸۹ شمسی

تعداد صفحه : ۵۴

## بِسْمِ اللّٰهِ اَعْرِفْ

### ۱- چیست چیست ؟

ذهن بشری در رویارویی با هر پدیده ای به سه نوع مسئله می رسد : چیستی ، چگونگی و چرانی . هنگامی که با چیزی روبرو می شویم از آن چیز سه نوع سوال داریم اول اینکه تو چیستی ؟ دوم اینکه تو چگونه ای ؟ و سوم هم تو اصلاً چرا هستی ؟

این هر سه سوال دارای وجه مشترکی هست که در لفظ «چه» خودنمایی می کند . «چیستی» پدید آورنده نامها می باشد که اساس زبان بشر است . ولی «چگونگی» پدید آورنده عرصه علم می باشد و «چرانی» پدید آورنده جهان مذهب و فلسفه و عرفان است .

اما آن وجه مشترك این سه قلمرو فرهنگ بشری یعنی «چه» به چه معنایی هست؟ چه ، سرالاسرار فرهنگ و معنویت و اندیشه و انسانیت بشر است آیا برآستی «چه» یعنی چه ؟ و اصلاً همین «یعنی چه» یعنی چه؟ این است آن نقطه ازلی و ابدی و حی و حاضرجهان معرفت و آگاهی انسان . این همان نقطه ایست که نه تنها اساس معرفت شناسی که اساس هستی شناسی می باشد و بلکه خود ، خالق هستی است این چه خود همان حضور خداوند است . و خداوند با این «یعنی چه» دست بکار خلقت چیزها زد یعنی خلقت چه ها . و لذا هر پدیده ای در جهان مظهري از يك «چه» است در بي نهایت ظهور . و لذا هر چیزی محل ظهور آن «چه» ازلی و ابدی است . یعنی هر چیزی نشانه ای از خداوند است که خود ذات «چه» است .

پس آنچه که در هر چیزی انسان را مواجه با يك «چه» می کند خود حضرت «چه» است . پس هر گاه که می گویی این چیست ؟ یا چگونه و چراست ؟ در حقیقت با خود خداوند روبرویی و با او مشغول مکالمه و مبادله ای و مشغول اونی و با اونی . پس تفکر اساسی ترین و ذاتی ترین عبادات است . چرا که همه عبادات مقصودی جز شناخت خداوند ندارند . پس اهل تفکر عابدترین عارفان و عارفترین عابدان است . و لذا انسان عارف خود تجسم عبودیت است .

هر چیزی يك «چه» است در حضور انسان . و اما خود انسان چگونه «چه» ای است ؟ به لحاظی جهان هستی فقط در مقابل انسان است که «چه» است که می خواهد خودش را به انسان معرفی کند . آیا این «چه» همان گنج نهانی نیست که برای معرفی کردن خود جهان را آفریده است ؟ ولی پس این انسان چه نوع «چه» ای است ؟ آیا انسان خود همان گنج پنهان نیست؟ آیا انسان خود جمال «چه» نیست ؟ آیا خداوند خود را از طریق جهان به چه کسی می خواست معرفی کند ؟ آیا مگر جز او چیز دیگری هم بود ؟ پس خداوند خودش را به خودش معرفی کرد و خود را بر خود عیان نمود . خود عیانش را به واسطه جهان به خود نهانش یعنی انسان معرفی و عیان کرد .

پس انسان آن گنج پنهان و ظهور جمال ذات «چه» است . و اما آنگاه که انسان ، این «چه» مطلق ازلی روی بسوی خویشتن می کند و از خود می پرسد که : تو چیستی ؟ از این رویارویی و سوال ، قیامت «چه» بر پا می شود و چه قیامتی . برآستی چیست ، چیست؟

امام علی ع می فرماید که خداوند در درون هر چیزی هست بی آنکه خود آن چیز باشد و در برون هر چیزی هست بی آنکه غیر آن چیز باشد . پس در حقیقت خداوند «چه» هر چیزی هست . یعنی چیستی هر چیزی همان خداست و این چیستی امری مطلق است و تا ابد چیستی می ماند مگر آنگاه که جمال خود آشکار سازد که آن جمال مطلق چیستی و مطلق حیرانی است و يك چیستی مطلق . جمال مطلق چیستی !

۲- وقتی چیزی را مورد سوال قرار می دهیم و یا چیزی نظر ما را به خود جلب می کند و ما را به اندیشه و تأمل وا می دارد گویی جریانی جادویی و نامرئی بین ذهن و روان ما و آن چیز بر قرار می شود و بخاراتی از معانی و احساسات از آن چیز بر روان ما می نشیند و گویی آن چیز خودش را به گونه ای در وجود ما به ثبت می رساند و یا آن چیز سوار بر جریانی از معانی و احساسات ، مستمراً بر وجود ما وارد می شود و در ما به جریان می افتد که البته غایت این واقعه آن است که به ناگاه جمال آن «چه» مطلق را در می یابیم و گویی هر چیزی نهایتاً آینه ای است که جمال مطلق «چه» را به انواع و درجات متفاوت به ما می نمایاند . و از این منظر هر چیزی به معنای يك آینه عین يك آینه است و در حقیقت ما در جهانی مملو از انواع آینه ها زیست می کنیم که نهایتاً جمال مطلق چیستی خود را در این آینه ها می بینیم که خود همان چیز مطلق و چیستی مطلق هستیم و به همین دلیل هر چیزی را يك «چه» می یابیم .

۳- آدمی در طول زندگیش بلاوقفه در جستجوی کسی یا چیزی است که دوستش بدارد و محبوبش واقع شود و همه تلاشهای مادی و معنوی و اجتماعی و اقتصادی و علمی و هنری انسانها ذاتاً به جستجوی یک محبوب است که قدرت طلبی آدمی نیز به همین نیت است که این قدرت را به پای کسی بریزد تا محبوب او گردد و دوست داشته شود و بلکه پرستیده گردد و آدمی ذاتاً در جستجوی کسی یا چیزی است که آنرا بپرستد و به واسطه آن پرستیده شود و این نیاز ذاتی همه انسانهاست و هدف همه تلاشهای آدمی در جهان است .

آیا برآستی دوست داشتن و دوست داشته شدن یعنی محبت چگونه واقعه ایست ؟ در طول تاریخ تا به امروز درباره هیچ چیزی همچون عشق و محبت و دوست داشتن سخن به میان نیامده است ولی بسیار به ندرت اصل خود این واقعه تعریف شده است و مفهوم گردیده است . درباره علل عشق و دوستی و شرایط و حقوق و نتایج و فواید و مضرات آن بسیار سخن گفته شده است ولی درباره خود دوست داشتن و ماهیت این واقعه هیچ تعریف و توصیف واحدی وجود ندارد و گویی این واقعه آنقدر واضح و روشن است که نیازی به تعریف ندارد همچون آفتاب آمد دلیل آفتاب . سوای آداب و رفتار بین دو تا دوست یا دو تا عاشق و معشوق چگونه واقعه ای بین این دو انسان در جریان است ؟

آیا دوستی و محبت ورزیدن نوعی جاری شدن در یکدیگر است ؟ یا نوعی رفت و آمد کردن در یکدیگر و ملحق شدن و نهایتاً فنا گردیدن در محبوب است ؟

گویی آدمی به مثابه یک روح همچون پرنده ای در قفس تن خویش است که در وجود محبوب امکان رهائی و پرواز می یابد و یا دوست تو کسی است که تو را از قفس بندت آزاد می کند و در آسمان حدود خودش پرواز می دهد .

گویی دوستی و مهرورزی و محبت همان رهائی روح است به یاری یکدیگر و رها شدن در همدیگر . گویی دوست داشتن و دوست داشته شدن همان واقعه آزادی و رستگاری روح است و بیهوده نیست که عشق و آزادی همواره با هم است و اصلاً آزادی همان آزادی دوست داشتن و عشق ورزیدن است و عشق نیز همان عشق به آزادی است .

پس عشق انسان به هر کسی و هر چیزی همان عشق به رها شدن در آن چیز است و عشق به فنا شدن .

۴- عشق به معرفت و چپستی مقدمه ای و یا وجهی از عشق به دوستی و آزادی و فنا شدن است در چیزی و کسی زیرا وقتی می پرسیم که این چیست ؟ در حقیقت در جستجوی دربی برای ورود به آن چیز هستیم که در آن چیز پرواز کنیم و رها شویم و هیچ دربی زیباتر و آزادی بخش تر از جمال مطلق چیزها نیست و بیهوده نیست که کامل ترین عشق ها به ناب ترین جمال ها می انجامد .

پس چپستی دارای ذاتی عاشقانه و آزادی بخش می باشد و لذا عاشق ترین انسانها عارف ترین انسانها هستند و این یگانگی ذات چپستی و عشق را نشان می دهد . و بیهوده نیست که کمال معرفت مقام فنا شدن است که کمال آزادی و عشق است . پس عشق و عرفان امری واحد است و نیز قدرت تفکر و میل به آزادی . پس چپستی از ذات دوستی بر می خیزد که : روی بنما و وجودم همه از یاد ببر !

۵- پس باید گفت که «چپستی» جستجوی عاشقانه ایست در طلب محبوب . و جستجوی آزادی از خویشتن در غیر . غیری که همان دوست است و بر خویشتن ارجح است و به زبانی همان خویشتن خویش است . گویی که آدمی در خویشتن محکوم به اسارتی نابود کننده است و هر چیزی در بیرون از خویشتن گویا پنجره ای برای خروج از این اسارت و نابودی است . ولی به بیان دیگر آدمی در خویشتن محروم از خویشتن است و در غربت نسبت به خویش به سر می برد و از خویش بیگانه است و این بیگانگی مترادف با احساس نابودی است . و انسان در دیگری است که به خویشتن ملحق می شود و با خویشتن خویش می شود و به هستی خویش می پیوندد و با خود یکی می شود در دیگری . و این چپستی سر آغاز این چالش است . پس معناجویی عین اراده به آزادی و هستی و عشق است یعنی معنویت دارای جوهره ای آزادی خواهانه و عاشقانه و هستی جویانه است . و این همان جریان دین و عبودیت و پرستش خداوند می باشد که امری فطری است که دارای قدرتی متفاوت در انسان است : قدرت چپستی !

قدرت انسانی هر بشری همان قدرت «یعنی چه» در وجود اوست و این قدرت آنگاه به نقطه جوشش و انفجار می رسد که وجود خود فرد مورد سؤال قرار گیرد و آدمی با تمام قوا از خود سؤال کند که من چیستم ؟ و آنچه که عشق و عرفان و نبوغ و کشف و شهود و وحی و اشراق و لقاء الله نامیده می شود حاصل چنین رویارویی و انفجاری است . انسان همواره حقیقت خود را در غیر می یابد و حقیقت غیر را در خود .

در قرآن کریم نیز مکرراً شاهدیم که خداوند با چه خشم و عتابی آدمی را سرزنش می کند که : چرا تفکر نمی کنید؟ چرا در خود نظر نمی کنید؟ و ... و آشکارا کسانی را که دارای این تفکر و پرسشگری نیستند در جرگه حیوانات قرار می دهد . و اهل هدایت و رستگاری را کسانی می داند که به خویشتن خویش رجوع می کنند و گمراهان را کسانی می نامد که هرگز به خود باز نمی گردند . یعنی با واقعه «من چیستم» روبرو نمی شوند . واژه رجعت در قرآن کریم که همچون ترجیع بندی حضور دارد به همین معنا می باشد . زیرا آدمی به میزانی که درباره دیگر چیزها تفکر می کند بزودی بخودش باز می گردد و خود را مورد سنوآل قرار می دهد گویی که در همه پدیده های جهان و موجودات عالم نور و آینه ای حضور دارد که انسان را با خودش روبرو می سازد و او را به خویشتن خویش رجوع می دهد . و به بیانی تفکر درباره هر چیزی آدمی را به منشأ تفکر یعنی خویشتن خویش باز می گرداند و فرد با این مسئله روبرو می شود که : «یعنی چه» یعنی چه ؟

۶- وقتی با چیزی روبرو می شویم و از خود می پرسیم که این یعنی چه . در حقیقت هر چیزی را برتر یا غیر آن چیزی می دانیم که به نظر می رسد . وقتی معنای چیزی را جستجو می کنیم منظورمان این است که آن چیز غیر آن چیز است و چیز دیگر و برتری است گویی که معنای خودی دارای این حقیقت ذاتی است که این جهان آن چیزی نیست که هست و حقیقت چیز دیگری است ، گو اینکه هر چیزی غیر خویش است و یا اینکه من قادر به درک حقیقت آن چیز نیستم و این است که به خود باز می گردم و با کمال حیرت می بینم خودم هم چیز دیگرم و خود نیستم و این سرآغاز آن انفجار عرفانی است و اینجاست که مولوی می فرماید :

من من نیم و اگر دمی من منمی      این عالم را چو ذره بر هم زنی  
گر این منمی که دل زمن برکنده است      خود را چو درخت از زمین بر کنمی

۷- پس در حقیقت دو نوع هستی داریم . هستی قبل از چیستی و هستی بعد از چیستی . یعنی هستی محسوس و هستی عرفانی که از کارگاه چیستی آشکار شده است . ولی آدمی برای رسیدن به هستی برتر و عرفانی هر چیزی بایستی در آن چیز و از آن چیز فنا شود و به فانی آن چیز برسد که عین فانی خویشتن است . پس تفاوت بین این دو هستی از بود تا نبود است .

۸- برای دریافت چیستی یک هستی یا هستی یک چیستی بایستی در آن چیز فنا شد و بر جای آن چیز قرار گرفت و برای یک لحظه آن چیز شد . و شناخت وجودی جز از این طریق ممکن نیست ولی آیا چنین واقعه و خلافتی ممکن است ؟ ولی آدمی بجای اینکه در چیزی فنا شود و در آن چیز قرار گیرد تا آن را دریابد به تصاحب و تخریب و نابود سازی آن چیز دست می زند که این همان جریان علوم مدرن می باشد و لذا شناخت حاصل از این تخریب و نابود سازی موجب تباهی انسان می شود . همچون علوم و فنون مدرن . انسان بر جای خدا قرار دارد و صاحب روح الهی است پس می تواند سوار بر بالهای این روح در هر چیزی وارد شود و بر جای هر چیزی قرار گیرد و نهایتاً در کل کائنات پرواز کند و بال گشاید و بر جای کل جهان هستی قرار گیرد و آن را درک کند و بدینگونه هستی مند شود و از حس نیستی برهد . چرا که آدمی بر بنیاد عدم است عدمی که بر جای وجود نشسته ولی خود صاحب وجود نیست و این است راز احساس نابودی انسان در خویشتن .

۹- عدم ذاتی انسان همان نیروی است که او را از درون خویشتن به جهان برون پرتاب می کند و به جستجوی وجود می فرستد و این همان علت دنیا پرستی بشر است . به بیان دیگر روح آدمی از هراس عدمش به غیر پناه می جوید و این تفسیر عشق است . بنی آدم می پندارد که با تصاحب جهان بیرون می تواند از قحطی وجود برهد و صاحب هستی گردد حال آنکه از عدمی به عدم دیگر مبتلا می شود . آدمی از طریق بلعیدن جهان از عدم نمی رهد بلکه از طریق درک وجود است که هستی مند می شود . یعنی وجود معلول معرفت است و نور معرفت است . اینست که علی ع می فرماید : آنکه خود را نشناخت نابود است . یعنی که چیستی راه هستی یابی انسان است و بلکه نور هستی است . و اینست که عارفان صاحب وجود لحظه ای از چیستی فارغ نیستند . چیستی ، هستی است . یعنی انسان به میزانی که هست لحظه ای از من چیستم غافل نیست . یعنی آنکه درد من چیستم ندارد هنوز وجود ندارد . این سودا و نعره من چیستم است که آدمی را به دیدار با جمال هستی خویشتن یعنی لقاءالله می رساند . از این منظر می توان ادعا کرد که محمد مصطفی ص بزرگترین نعره من چیستم در تاریخ بشر است و همین نعره است که او را به معراج می رساند .

۱۰- غایت هر «چه» ای همانا چرانی است . یعنی اینکه اصلاً چرا چیزی هست ، سوای چه بودن و چگونه بودن . و این چرانی فصل مشترک همه چیستی ها و هستی هاست . و لذا می توان این چرانی را به کل عالم هستی تعمیم داد که چرا هستی هست ؟ به بیان دیگر اصلاً چرا جهان وجود دارد به جای اینکه وجود نداشته باشد .

به لحاظ عقل علیتی نیستی و وجود نداشتن امری معقول و طبیعی است و این وجود داشتن است که بی علت و نامعقول و امری زائد است . و ذات چیستی از همین وضع می باشد . پس منطقی است که هر چیستی و چرانی تا ابد بی پاسخ بماند ، زیرا نامعقول است . هنگامی که خانه خود را ترک می کنیم آنگاه که باز گشتیم اگر کسی در آن خانه نباشد معقول و طبیعی و عادی است ولی اگر کسی را در خانه ببابیم که قبلاً نبوده است نامعقول و حیرت آور و سنوآل انگیز است . پس بودن است که حیرت آور و نامعقول و سنوآل انگیز است که این حیرت و سنوآل تا ابد پاسخی ندارد . یا مثلاً اگر من هرگز به دنیا نیامده بودم اصلاً سنوآل انگیز نبود مسئله در اینست که من به وجود آمدم و لذا من هرگز نخواهم دانست که چیستم و چگونه ام و چرا هستم . پس درک می کنیم که هر چه ای در ذات خود مطلق و ابدی است یعنی تا ابد «چه» می ماند و بلکه چه تر می شود . یعنی «چه» بودنش آشکارتر می شود . پس واضح شد که هستی همان چیستی است و لاغیر . پس اگر پرسیده شود که «هستی چیست؟» پاسخش اینست : هستی چیست است یعنی پاسخ ، خود سنوآل است .

۱۱- وقتی می گوئیم که هستی ، چیستی است بدان معناست که هستی امری معقول و منطقی و علیتی نیست . یعنی هیچ چیزی نه علتی دارد و نه معلولی . و زنجیره علت قلمرو غفلت و نسیان هستی است . به بیان دیگر این است که هستی ، هستی است نه بیشتر و نه کمتر . و این پاسخ خداوند در معرفی خویشتن است به حضرت موسی ع . آنگاه که موسی پرسید تو کیستی ؟ فرمود : منم آنچه هستم . یعنی پاسخ چیستی موسی ، هستی بود .

۱۲- کل تاریخ اندیشه بشری تلاشی برای یافتن چیستی هستی است . و این تلاش به دو نوع بوده است که یک نوعش به واسطه انگشت شماری از انسانها به خود خدا رسیده است که اینان عارفانند و ما بقی بشریت در جستجوی چیستی . هستی به تکنولوژی و غایتش بمب اتمی رسیده است . که مترادف نیستی است .

۱۳- پس انسان هستی مند یعنی عارف کسی است که غرق در چیستی است و گویی خود مجسمه چیستی است . و کل زندگانش یک علامت سنوآل ابدی و مطلق است . و اسوه حیرتی جاوید است . که کل خلایق را به این حیرت هستی مبتلا می کند و همین نور معرفت و هدایت است . و انسان کامل یا امام و پیر هدایت چنین موجودی است . و اینست که علی ع که خود به همین دلیل مظهرالعجایب نامیده شده است می فرماید : هر که بگوید «پس کی و کجا» با ما نیست . در حقیقت کسی که در عشق به چیستی هستی فنا نشده باشد و هنوز در انتظار پاسخی قطعی و نهائی از هستی باشد از راه معرفت و هدایت خارج می شود . اصلاً حقیقت صبر در امر دین و هدایت همانا صبر بر بی پایانی و جاودانگی چیستی است . و این صبر همان عشق به معرفت است . که نور چیستی . هستی است .

و از این بابت است که می توان راز اطاعت مطلق و بی چون و چرا نسبت به پیر معرفت را درک کرد . چرا که خود پیر فنا در بی چون و چرانی هستی است . پس اطاعت از پیر ذاتاً بی چون و چراست . زیرا خود او مرید بی چون و چرای بی چون و چرانی . هستی است . و به همین دلیل امام شناسی یا عارف شناسی صورت عینی هستی شناسی و چیستی شناسی است . وجود یک عارف کارگاه انهدام و فروپاشی چون و چرای هستی است . و او خود جمال این بی چون و چرانی می باشد .

۱۴- در معرفت دینی نیز آنچه که حق نامیده می شود که مقصد کل دین است ، و صبر تنها روش رسیدن به آن و ماندن با آن می باشد ، همین بی چون و چرانی چیستی هستی است . که با فرود آمدنش همه معانی و چون و چراها را بر سر و دل انسان می شکند و او را هیچ و پوچ ساخته و به آستانه نیستی می نشاند . که حیرتی جاودان است .

آن حقی که همه در جستجوی آن هستند همان پاسخ جاوید به چیستی . هستی شان می باشد . ولی اندکند انسانهایی که تاب تحمل دریافت این حق را دارند .

اگر عشق نیز اطاعت بی چون و چرا از معشوق است همانا ابتلائی عاشق به امری بی چون و چرا در وجود معشوق است . همانطور که عشق ذاتاً پدیده ای بی علت و نامعقول و بی چون و چراست هرگاه هم

که این تعهد بی چون و چرا از میان رفت عشق نیز منتفی است . چرا که آدمی همواره عاشق بر چیستی های جهان است و اصلاً خود واقعه عشق تجربه چیستی هستی خویشتن است . به همین دلیل بزرگترین و شدیدترین عشق ها در طول تاریخ همواره از آن عارفان بوده است که سوداگران چیستی هستی هستند . بنابراین اگر پرسیده شود که عشق چیست ؟ باید گفت که عشق ابتلائی تمام عیار به چیستی دریک انسان دیگری است . و این قدرت جادویی چیستی است که عاشق را به اطاعتی بی چون و چرا می کشاند تا او را با حقیقت هستی اش روبرو کند . هستی ای که عین چیستی است . به همین دلیل عشق به میزانی که بر راز و رمز و افسون و معما و حیرانی استوار است دارای اقتدار است و بمیزانی که به منطق و چون و چرانی می گراید ، از درون پوچ می شود و عاشق را نیز پوچ می سازد هرچند که این پوچی نیز از برکات چیستی پرستی عشق است . به همین دلیل معشوق تا زمانی معشوق است که خدایگونه باشد . یعنی یک چیستان ماورائی باشد . به همین دلیل همه عارفان بزرگ در گذرگاههای عرفانی خویش به عشق مبتلا می شوند . تا هر چه چون و چراهای منطقی و معقول و سامان یافته بسوزد و افق برتری از چیستی و هستی آشکار گردد . تا آنجا که عارف به مقام هستی محض نائل می آید : هستم چون هستم . و این وجود لامکانی و بی زمانی و بی چون و چرانی عارف است .

۱۵- وقتی بچه ای از والدین خود می پرسد که این چیست ؟ و مثلاً پاسخ می شنود که این يك كلاغ است این بچه هیچ نمی فهمد و گویی هیچ پاسخی نیافته است و لذا باز سنوال خود را تکرار می کند که این چیست و باز همان پاسخ مهمل را می شنود که این يك كلاغ است و این بچه بیچاره تا مدتی هر بار که چنین پرندۀ ای می بیند سنوالش را تکرار می کند و همان پاسخ بیهوده را می شنود تا اینکه مجبور می شود زبان وجدان خود را به این پاسخ ببندد و چشم هستی بین خود را کور کند و بجای این پرندۀ در حافظه خود واژه كلاغ را بکارد ، واژه ای که هرگز سبز نمی شود و حیاتی ندارد و بی روح است . در اینجا شهود قربانی شنود می شود درحالیکه کمترین پاسخ درست به این بچه باید این گونه باشد که : بچه جان این که می بینی همین است که می بینی ، خود چشمانت را بگشای تا بهتر و بیشتر ببینی . و این موجود که می بینی در هر شهر و قومی نامی دارد که علامت گذاری است ولی اسم حقیقی این پرندۀ چیزی است که بایستی از خود او پرسیدی . اسامی و القاب و صفاتی که مردمان بر پدیده ها می نهند بزرگترین حجاب بر آن پدیده است . از این دیدگاه بهتر می توان حقیقت معنای تسبیح و تنزیه را در فرهنگ قرآنی درک کرد که از يك لحاظ به معنای صفت زدانی از جهان و از نفس خویش است و در عین حال عین صفت زدانی از خود خداوند است که انسان را با حقیقت هستی جهان روبرو می کند حقیقتی که پوشیده در نامها و صفات و مفاهیم قراردادی است . به همین دلیل علی ع پرستش خداوند به واسطه صفات را عین شرك می داند . صفت پرستی و نام پرستی در قلمرو علم و معرفت نیز عین بت پرستی علمی است که به گمراهی می انجامد . یکی از بزرگترین خطرات فریبنده اسم پرستی و صفت پرستی آن است که آدمی بدون آنکه چیزی را بشناسد می پندارد که می شناسد . و این همان مالخولیایی حاصل از آموزش همگانی می باشد که در جهان مدرن غوغا می کند . و لذا امروزه شاهد صدها میلیون انسان بر روی زمین هستیم که جملگی خود را نابغه عالم و علامه دهر و آگاه بر اسرار کائنات می پندارند و این اساس جنون و جهان خواری مدرن است . و این معنای حقیقی جهل مرکب می باشد . یعنی جهل واژه ها . و نیز جنایت برخاسته از این احساس مالخولیایی که : من همه چیز را می دانم .

۱۶- هستی حضور یگانه ای است که هست و جز او نیست و کل جهان و جهانیان قلمرو اراده و حضور و ظهور اوست در سلسله مراتب صفات و تجلی . مخلوقات او کارگزاران اراده اویند و در عین حال هر موجودی مظهر کمال حضور او است زیرا همه مخلوقاتش کاملند و کامل اوست . وجود بسیار زیباست و از مطلق زیبایی اوست که جهان و جهانیان مدهوش است و نابوده . زیرا هر که جلوه ای از زیبایی او را دریابد به فناي خود عاشق می شود تا رسد به بقای او . اینست که عاشقان او جمله سربدارانند و دار خود را در همه حال حمل می کنند و خود صلیب خویشند . برخی خود عاشقند بی واسطه . اینان شمع کوی یارند . اینان سوختگانند ، و سوختن تخصص آنهاست و جز این کاری ندارند . و برخی عاشق عشاقند . اینان مستانند و عاقبت در خماری می میرند . در اینجا عشق همان عشق وجود است و پریشانی اش هم چیستی هستی آنست . عشق بارزترین سیمای چیستی هستی است .

۱۷- هستی ویژه آدمی در مرز بود و نبود قرار دارد و همین است منشأ چیستی در هستی او . و اینست راز دیالکتیک که گوهره ذاتی معرفت است : دیالکتیک بود و نبود ! و انسان قلمرو نبردی بی امان بین بود و نبود است . و معنویت آدمی حاصل این دیالکتیک است و هر چه این نبرد دیالکتیکی شدیدتر و عمیق تر و جدی تر باشد انسانیتی کاملتر پدید می آید . و انسان کامل کسی است که به یگانگی بود و نبود رسیده است و اینست مقام توحید ! انسان کامل مظهر بود نبود است و لذا مظهر العجایب است یعنی مظهر کمال چیستی ! و اصولاً انسان چیستان کائنات است و انسان کامل چیستان اعظم است .

۱۸- درک و دریافت هستی برای آدمی چند مرحله و مرتبه دارد : دریافت حسی ، دریافت عقلی ، دریافت قلبی ، دریافت روحی ، دریافت ربوبی ، دریافت هونی و دریافت احدی . که این هفت درجه از دریافت هستی است به ترتیب مذکور . که حاصل هفت نوع و مرتبه از چیستی است . پس هفت نوع و مرتبه از چیستی داریم : چیستی حسی ، چیستی عقلی ، چیستی قلبی ، چیستی روحی ، چیستی ربوبی ، چیستی هونی و چیستی احدی . و فقط بواسطه ادراک احدی است که هستی ، هستی است و چیستی بر می خیزد و این در قیامت کبرا است که ممکن می آید که برای انسان کامل در حیات دنیا رخ می نماید و این خروج از دیالکتیک است .

هستی حسی حاصل ادراک حیوانی بواسطه حواس پنجگانه است . هستی عقلی حاصل معرفت ذهنی است . هستی قلبی حاصل عشق است . هستی روحی حاصل نزول روح است . هستی ربوبی حاصل درک امام و امامت است . هستی هونی حاصل معراج است . هستی احدی هم حاصل قیامت کبراست که زمان و مکان از میان بر می خیزد و یا انسانی از اقطار مکان و سیطره زمان خروج می کند .

هر یک از این هستی های هفتگانه سائر هستی های ماقبل را هم با خود داراست . و هر یک از این هستی ها به مثابه تعالی و تکامل هستی ماقبل است . مثلاً هستی و چیستی عقلی شامل هستی و چیستی سمعی و بصری و لمسی و چشائی و بویائی است . یعنی عقل سمعی داریم و عقل بصری داریم . و عقل لمسی داریم و الی آخر . و این ارکان در سائر هستی ها و چیستی های دیگر هم حضور دارد در درجات برتری از شنوانی و بینائی و بویائی و غیره . به بیان دیگر این همان حواس پنجگانه اند که در هفت طبقه وجود آدمی هفت درجه از چیستی و هستی را در می یابند . یعنی هستی در همه درجاتش حسی است .

همچنین عقل حسی داریم و عقل قلبی و عقل روحی و عقل ربوبی و عقل هونی و عقل احدی . همچنین است که قلب حسی داریم و قلب عقلی و قلب روحی و قلب ربوبی و قلب هونی و قلب احدی . همچنین است که روح حسی داریم و روح عقلی داریم و روح قلبی داریم و روح ربوبی داریم و روح هونی داریم و روح احدی .

همچنین است که ربوبیت حسی داریم و ربوبیت عقلی و ربوبیت قلبی و ربوبیت روحی و ربوبیت هونی و ربوبیت احدی .

همچنین است که هویت حسی داریم و هویت عقلی و هویت قلبی و هویت روحی و هویت ربوبی و هویت احدی .

همچنین است که احدیت (موجودیت) حسی داریم و احدیت عقلی و احدیت قلبی و روحی و ربوبی و هونی . و نیز به تعداد انواع این ادراکات هم چیستی ها داریم مثل چیستی حاصل از عقل قلبی ، قلب ربوبی ، روح حسی و غیره .

و همه این انواع و درجات ادراکات و هستی ها و چیستی ها بطور بالقوه در هر انسانی حضور دارد که بواسطه معرفت نفس یافته می شود که احدیت حسی و حس احدی ابتدائی ترین و عالیترین مرتبه از هستی و چیستی می باشد و همه اینها انواع و درجات معرفت است که نور هستی پروردگار است در عرصه خلقت و تجلی .

۱۹- پس واضح است که از هر هستی و چیستی یک درجه و نوع معرفت هم بر می خیزد : معرفت حسی ، معرفت عقلی ، معرفت قلبی ، معرفت روحی ، معرفت ربوبی ، معرفت هونی و معرفت احدی (توحیدی) . هر یک از این هستی ها و چیستی ها و معارف ، برخاسته از یکی از جهان ها و آسمانهای هفتگانه است . هستی حسی جهان ناسوت یا طبیعت و عالم ارض است . هستی عقلی هم جهان ملکوت است . هستی قلبی هم جهان جبروت است و هستی روحی هم جهان لاهوت است و الی آخر .

۲۰- معرفت نیز دارای آفات و امراض است . آیا برآستی میزان و حق معرفت چیست ؟ چگونه می توان معرفت را پالایش نمود و از آفاتش رهائی یافت . آیا معرفت دارای اصولی نیست که در همه مراحل بتوان به اتکاء بر آن راه معرفت را به درستی تا به انتها طی نمود ؟

این اصول همان اصول دین خدا و فضایل اخلاقی است . انبیای الهی آمده اند تا همین راه را بر انسان هموار سازند . زیرا انسان آمده است تا همه این مراتب هستی را طی کند و هستی یابد در حد کمال . و این هستی یابی جز از راه معرفت نیست که به روش دین ممکن می شود .  
و اما دین چیست ؟ راه و رسم نبرد با انانیت و منیت است زیرا منیت حجاب و سد راه وجود یابی است که امکان عروج به هستی های هفتگانه را نمی دهد .  
انسان باید این هستی ها را طی نموده و بواسطه معرفت بیابد و بشود و لذا هیچ خطا و گناهی جز ماندن و فسیل شدن در یکی از این هستی ها نیست . حق هستی بیکرانه گی است ، سرمدیت است ، احدیت است ، صمدیت است .

۲۱- این حواس پنجگانه اند که اشیاء و موجودات عالم و جهان طبیعت را هر آن برای انسان می آفرینند . پس این حواس کارگاه خلقت جهانند برای انسان . به بیان دیگر وجود آدمی کارخانه آفرینش است که اساس آن حواس است و ادامه تکاملی این آفرینش در اندیشه و قلب و روح و سایر درجات هستی و چیستی و معرفت رخ می نماید .

پس این درجات چیستی کارخانه هستی است در طبقات این کارخانه آفریننده یعنی وجود آدمی . پس بیهوده نیست که گفته می شود که خودشناسی خدا شناسی است .

به لحاظ زمانی انسان آخرین مخلوق خداست و گویی که این کائنات است که انسان را پدید آورده است ولی به لحاظ معرفتی روندی معکوس در کار است . و این بدان دلیل است که انسان خلیفه خدا و حامل روح و صورت و اراده و علم و اسمای اوست و لذا مسجود ملائک است و جهان هستی مسخر اوست ، به لحاظ تاریخی انسان آخرین و معلول ترین است ولی به لحاظ معرفتی اولین و علت العلل است .

حواس پنجگانه مواد اولیه هستی را در می یابد یا می آفریند . ذهن هم آنرا معنا می بخشد و دل در آن عشق می نهد و روح هم آنرا روحانی می سازد و الی آخر .

پس آیا این حواس چیست ؟ این دل و ذهن و روح چیستند ؟ این آدمی چیست ؟

پس آدمی بیشتر از مخلوق است و یا از هر مخلوقی برتر است و دارای طبعی خلاق است . می گویند که «صوفی غیر مخلوق است» این توصیف ذاتاً شامل هر انسانی است که صوفی یعنی کسی که بر خود عارف شده این مقام را یافته و از آن برخوردار شده و خلاقیت یافته است .

۲۲- آنچه که در قلمرو فلسفه موسوم به شناخت شناسی است که بنیاد و کمال فلسفی تلقی می شود جز از طریق معرفت نفس عرفانی و سیر و سلوک روحی ممکن نمی آید و مابقی هذیان الفاظی مالیکولیانی است بدانگونه که در کانت و هگل شاهدیم که جز بر جنون نمی افزاید آنهم جنونی بس متکبرانه و فلسفی .

شناخت حقیقی اشیاء و طبیعت جز از طریق معرفت نفس عرفانی که کاملترینش در عرفان اسلامی متجلی شده ممکن نیست . زیرا فقط از چشم و جایگاه خالق است که می توان مخلوق را شناخت و انسان جایگاه و خلیفه خداست . پس هر شناختی جز از این طریق بی بنیاد و موهوم و فریبنده است از جمله شناخت علمی - فنی جهان که شناختی محدود و محصور در حواس است بدون ارتباط با عقل و دل و روح و رب و هو .

شناخت هستی حسی بواسطه عقل ، حکمت است و بواسطه دل ، عرفان است و بواسطه روح ، تصوف است و بواسطه رب ، ربوبیت است و بواسطه هو هم هویت و الوهیت است .

ولی شناخت هستی حسی بواسطه خود حواس همان علم است که اگر تحت حکم عقل و حکمت در نیاید به تباهی و گمراهی و نابودی بشر می انجامد همچون تکنولوژی مدرن که تحت سیطره کفر و استکبار است که دین را هم تحریف نموده تا در خدمت تقدیس آن باشد .

شناخت شناسی حقیقی عبارت است از شناخت حواس بواسطه حکمت و عقل . شناخت عقل بواسطه دل و عرفان . شناخت دل بواسطه روح . و شناخت روح بواسطه رب . و شناخت رب بواسطه هو . شناخت هو بواسطه الله . و شناخت الله بواسطه الله .

۲۳- وقتی می پرسیم که این چیست ، هفت نوع درجه و پاسخ دارد : پاسخ حسی ، پاسخ عقلی ، پاسخ قلبی ، پاسخ روحی ، پاسخ ربوبی ، پاسخ هوئی و پاسخ احدی . که پاسخ حسی همان نامهانی است که بر چیزها نهاده ایم ولی پاسخ احدی همواره احد و واحد است یعنی الله . همتانطور که علی ع می فرماید که در هر چیزی اول خدا را می بیند و سپس آن چیز را .

پس هر چیزی هفت نام کلی دارد و صدها نام جزئی . که عامه بشری فقط با نام حسی چیزها سر و کار دارند که نام مادی چیزهاست در فرهنگ لغات و گویش بشری . و اگر هر چیزی در هر زبانی يك نام خاص

دارد به همین معنای مذکور است . زیرا هر يك از این هستی ها درجات و مراتب دارند همچون طبقات آسمانها .

تفاوت زبانها از تفاوت هستی ها و چپستی ها و معارف حاکم بر هر قومی است و نیز تفاوت قدرت بلاغت زبان افراد بشری . که زبان قرآنی کاملترین زبانها و بالغ ترین آن است زیرا زبان الله است که برخاسته از هستی خاص اوست .

اگر هر چیزی در هر قوم و زبانی دارای نام و لفظ متفاوتی است این تفاوت حاصل تفاوت هستی هاست زیرا هر چیزی در هر يك از هستی ها دارای نام ویژه ای است . برخی از چیزها در برخی از اقوام دارای منزلت و مقامی ملکوتی یا جبروتی و حتی لاهوتی هستند و این بدان معناست که این اقوام با ملکوت یا جبروت و لاهوت آن چیزها مربوط شده و لذا این چیزها در این اقوام دارای ارزش و قداستی خاص هستند که در سایر اقوام نیستند . این تفاوت زبانی يك تفاوت صرفاً قراردادی و قومی و جغرافیایی نیست بلکه تفاوتی هستی شناسانه است .

۲۴- پس انسان حسی داریم و انسان عقلی و انسان قلبی و انسان روحی و انسان ربوبی و انسان هونی و انسان توحیدی (الهی) . و این درجات انسانیت است به ترتیب مذکور . این درجات هستی مندی است و درجات چپستی و درجات معرفت .

این هستی ها ، عرصه های رزق آدمی نیز هستند : رزق حسی ، رزق عقلی ، رزق قلبی و روحی و غیره . و میزان و کارگاه جذب و حلالیت این رزق ها همانا معرفت نفس و خودآگاهی عرفانی است . بدون این معرفت آدمی هرگز به قناعت و رضایت و کفایت وجودی نمی رسد و در قحطی وجود است . برخورداري از این رزق ها جز از طریق معرفت نفس ممکن نیست . آدمی هستی کامل و مطلق است آنچه که او را به قحطی وجود می اندازد نسیان و خودفراموشی است خودشناسی است . «من چیستم» سرآغاز و قلمرو ابدی وجود یابی و کمال است . و پاسخ نهانی «من چیستم» همانا «من هستم» است .

۲۵- «من چیستم» حاصل رویارویی با خداوند است و یا رویارویی با خداوند حاصل «من چیستم» است . به بیان دیگر «من چیستم» حاصل نظر خداوند بر خویش است در لحظه قبل از خلق جهان که عرصه ظهور و هستی اوست .

« من چیستم » درد زایمان است درد زایش از خویشتن خویش . درد خلقت جدید انسان است و گوهرة عرفان .

« این چپست » آدمی را بسرعت به «من چیستم» می رساند . آنکه به من چیستم نرسیده است اصلاً اهل علم نیست و درباره هیچ چیزی نیندیشیده است الا بقصد تصرف آن چیز و نه شناخت آن چیز . آنچه که انسان را به طبقات هستی ره می نماید و در مقام توحید با خدایش روبرو می سازد جز درد «من چیستم» نیست .

۲۶- نگاه آدمی به جهان یا بلعنده است و یا پرستنده . نگاه پرستنده مولد چیستان است . اگر آن درخت یا این حیوان نباشد من هم نیستم . اگر فقط و فقط يك چیزی که هست نباشد هیچ چیز نخواهد بود .

جهان هستی لامتناهی يك چیز واحد است نه کم و نه بیش . و آن ظهور هستی است . و اما هستی چیست ؟ چرا هستی هست بجای اینکه نباشد . چرا من هستم بجای اینکه نباشم .

۲۷- اصلاً شناخت چیست ؟ شناخت همان درك و دریافت و حس هستی است در درجات . پس اگر شناخت نباشد هستی هم نیست . پس هستی همان شناخت است و شناخت همان هستی است در درجات . آنکه هست بمیزانی هست که بر نیستی آگاهی داشته باشد به درجات . آدمی از منظر نیستی است که هستی می یابد و این کل واقعه شناخت است . پس ذات شناخت نیستی شناسی است زیرا هستی قابل شناخت نیست بلکه قابل دریافت است و شهود . شهود و دریافتی حسی ، عقلی ، قلبی ، روحی و ...

آدمی همینقدر می داند که نبوده و اینک هست و هر آن باز ممکن است نباشد . و لذا هستی آدمی در خطر نیستی است و این خطر محرك شناخت است . شناختی که دارای ذاتی نیست آلوده است و از نیستی بر می آید . معرفت حاصل نبرد بین هستی و نیستی در انسان است .

۲۸- «هستی» آدمی را تحت فشاری فزاینده قرار می دهد تا او را بشناسد . و آدمی هر چه بیشتر تلاش می کند کمتر موفق به شناخت هستی می شود تا آنجا که تحت فشار «هستی» روی به نیستی می کند و فنا پرست می شود و در فناپرستی هستی را می شناسد .

«هستی» آدمی را به پرستش خود فرا می خواند و آدمی بجای پرستش هستی به پرستش اشیاء می پردازد و در این پرستش دچار نیستی می شود و در آستانه نیستی است که هستی را می یابد و می پرستد . این داستان بلایا و مصائب بشری است .

۲۹- آدمی هستی خود را بواسطه جهان در می یابد یعنی بواسطه غیر متوجه خود می شود . جهان آئینه ایست که انسان را بخودش می نمایاند . سیر و سلوک عرفانی به مثابه رسوخ و نفوذ در لایه های این آئینه است و دریافت هستی های برتر خویشتن در طبقات هستی جهان .

بطور مثال يك سيب چيزي است براي خوردن و نیز چيزي است براي بونیدن . و چيزي است براي تماشا كردن . و نیز چيزي است براي فهمیدن . براي لمس كردن . براي دوست داشتن . براي پرستیدن . براي فنا شدن . براي آفریدن و براي هستی یافتن و براي دیدار با جمال هستی مطلق .  
يك انسان دیگر هم به همین گونه است . و کل جهان هستی نیز . بخصوص خویشتن خویش .

۳۰- و اما تو براي خویشتن چيستی : چيزي براي به مصرف رسیدن ، چيزي براي بازي كردن ، چيزي براي لذت بردن . يا آئینه اي براي یافتن خویش . و يا اقیانوسی براي غواصي كردن و جستجوی گوهر وجود .

آیا تو در نزد خویشتن چيستی : تن خویشی ؟ غرایز خویشی ؟ اندیشه خویشی ؟ قلب خویشی ؟ روح خویشی ؟ رب خویشی ؟ هوی خویشی ؟ خدای خویشی ؟ تو از کدامین منظر و جایگاه مذکور بر خود می نگری ؟

تو کدامین يك از خویش های خود را بیشتر دوست می داری و احساس می کنی که این خویش تر خود دوست : تن ، اندیشه ، دل ، روح و ...

ولي تو خودت برتر از همه این خویشان خویشی . هرچند که عموماً این خویشان را به جای خود می پنداری و خودت را به نسیان می سپاری . تو حتی از روح خویشتن برتری . حتی از کسی که او را خدا می نامی . زیرا این خدا همواره مخلوق و معلول دوست مگر اینکه من تو فنا شده باشم در خدا . و اینست خدای خالق که حاصل فانی خدای مخلوق است . این همان من انسان است و مٔان است .

منی که بر همه من های دیگر احاطه دارد و شاهد و فاعل و خالق و مسئول است و همین من است که می پرسد : من چيستم ! این من مطلق و بی رنگ و صفت است . این من ازلی و الهی است که در غایت هستی یابی خود با جمال خویشتن روبرو می شود و این واقعه لقاءالله است .

۳۱- پس آن منی که می پرسد «من چيستم» آن من ازلی و الهی انسان است که کل طبقات هفتگانه هستی را طی نموده و در نهایت به جمال من خویش می رسد و این وصال من با خویشتن است و اجابت این سنوال و هستی مطلق و یگانه ای که دو گانگی بین من و خویشتن را از میان بر می دارد .

این من که می پرسد «من چيستم» همان هستی ازلی است همان نور مطلق است قبل از خلقت جهان . این خداست که عدم آدمی را مورد سنوال قرار می دهد که : «تو چيستی» ! و این سنوال در پژواك نفس آدمی بدین صورت در می آید که : من چيستم ! و این سنوال حاصل نظر خداوند بر عدم است .

۳۲- در حقیقت هرگز عدمی نبوده است و تا بوده وجود حق موجود بوده است و بلکه خداوند ، عدم را پدید می آورد و کائنات عرصه حضور عدم است در قبال وجود . و لذا جهان هستی قلمرو نبرد بین وجود و عدم است . و این نبرد در وجود آدمی است که درك و دریافت می شود .

کارگاه جهان عرصه ظهور و بروز درك عدم است برای آدمی تا حق وجود را دریابد . زیرا هر چيزي بواسطه ضدش درك می شود یعنی وجود بواسطه عدم درك می شود ولي به یاری وجود .  
عدم يك ایده است نه يك وضعیت . عدم مطلق محال است که جز در ذهن آدمی درك نمی شود .

۳۳- خداوند عدم را به وجود آورد و جهان هستی وجود عدم است . و آدمی قلب این واقعه و کارگاه درك این حقیقت حیرت آور است . وجود عدم حیرت آورترین معانی است و همه معانی برخاسته از معنای وجود عدم هستند و این راز دیالکتیک یا وحدت اضداد است .

انسان موجود نیست بلکه عدمی است مسلح به قوای درك هستی . و این قواست که برای آدمی هستی می آفریند .

آنچه به آدمی داده شده هستی نیست بلکه ابزار هستی یابی یعنی معرفت است : حواس ، ذهن ، دل ، روح و ربوبیت و هو و احدیت . و اینها کارگاههای کسب معرفت درباره وجود است تا آدمی که عدم است طالب وجودی شود که شناخته است .

حواس پنجگانه آدمی دریافت کننده هستی نیست بلکه نهایتاً تجربه کننده نیستی است مگر اینکه این حواس به قلب یا روح و هو متصل شده باشد .

موجودیت فیزیکی انسان در جهان ، هستی او نیست بلکه نقشی از هستی خداست که بر عدم زده شده است الا اینکه آدمی حقیقت جاوید و نوری این نقش را در قلمرو روح و هو و ربوبیت ذات دریابد که درجاتی از لقاءالله است .

با از دست دادن موجودیت فیزیکی خود آنچه که از ما می ماند آن چیزی است که بواسطه قلب یا روح و هو ذات یافته ایم . در غیر اینصورت پس از مرگ نیز مهلت داده می شویم تا به هستی ای ماندگار دست یابیم و آنگاه عالم ارض را ترک کنیم .

عاقل یعنی یابنده . یابنده وجود! عقل همان نور یابنده وجود است که خود نور مطلق است . و اگر عقل نور ازل و مخلوق اول است بدین دلیل است که این نور در عدم رها شده تا وجود را بیابد و به صاحبش تحویل دهد . و عقل نیز درجات و انواع دارد : عقل حسی ، عقل ذهنی ، عقل قلبی ، عقل روحی ، عقل ربوبی ، عقل هویی و عقل توحیدی .

و عقل در ذاتش دارای عشق است عشق به وجود یابی . عقل همان وجود دان است یعنی وجدان !

۳۴- هستی نیست و نیستی هست : این کمال عقل است و با این نور است که آدمی هستی می یابد . چون راه هستی از نیستی می گذرد آدمی فرزند رنج و بلا و عذابهای بی پایان است که جمله تجربه نیستی است که انسان عارف نیستی را انتخاب می کند و مابقی مردم جبراً به آن دچار می شوند تا جبراً نیستی خود را جبران کنند جبر همان جبران است برای کسی که نیستی را اختیار نمی کند و حقش را نمی داند .

ولی باید دانست که نیستی یک وهم و ایده محض است که جادویی ترین و حیرت آورترین ایده ها و مفاهیم است . نیستی مطلقاً محال است حتی آدمی و بلکه همه موجودات عالم حتی قبل از خلقت در ذهن خدا وجود داشته اند . ایده عدم و نابودی حاصل تلاقی مکان و زمان در انسان است . و به بیان دیگر آنچه را که انسان نابودی می پندارد جریان هستی یابی و وجود یافتن و شدن اوست . و این ادراک و ازگونه حاصل عدم رابطه انسان با قلب و روح و هو خویشتن است . ذهن منفک از قلب و روح است که جای هستی و نیستی را اشتباه می یابد و این ابلیسیت ذهن است که عرفا با آن در ستیزند . زیرا مکان و زمان در ذهن انسان تلاقی می یابند و ایده عدم را پدید می آورند که قلمرو القای شیطان است .

زیرا زمان جبار است و جبری جز زمان برای انسان نیست که او را در مکان به بند و اسارت می کشد و در هم می شکند و دفنش می کند و بذرش را در خاک هستی می کارد تا در سرزمین روح جوانه زند .

این تن آدمی است که نابود می شود ولی حواس و هوش و دل و جان و روحش باقیست و به همین واسطه است که در قیامت تن امکان احیا شدن مجدد را دارد . شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و لامسه او ابدیست و بی تن هم فعال است و اتفاقاً فعالتر و خلاقتر می شود .

۳۵- براستی که جز خداوند خالق قابل پرستش نیست زیرا جز او چیزی نیست که قابل پرستش باشد کافران هم بواسطه پرستش اشیاء در حقیقت او را می پرستند و نمی دانند . پرستش خواه ناخواه فقط از آن اوست و جز او پرستیده نمی شود . همانطور که عدم محال است و فقط ایده محض و تلاشی مذبوحانه است .

۳۶- وقتی می پرسیم که «هستی چیست؟» خواه ناخواه منظورمان اینست که آیا براستی «شناخت چیست» ؟ زیرا هستی آدمی جز شناخت او نیست : شناخت حسی ، ذهنی ، عاطفی، روحی و غیره . البته این شناخت به واسطه جهان بیرون حاصل آمده است ولی اینک امر مستقل از جهان شده است و توشه آخرت و ابدی انسان پس از مرگ است که جهان را و می نهد و می رود .

جهان هستی ، هستی نیست بلکه کارخانه ایست که انسان در آن هستی می یابد . و لذا با پایان آمدن عمر آدمی در جهان ، عمر جهان هم به پایان می رسد زیرا دیگر کاری ندارد .

آیا براستی خداوند قابل پرستش نیست؟! خدائی که کائنات لامتناهی را آفرید تا انسان در آن هستی جاوید یابد . کدام احمقی می تواند ادعا کند که جهان و انسان خالق و صاحبی ندارد و بخودی خود پدید آمده است .

۳۷- اینک یکبار دیگر می پرسیم که آیا براستی شناخت چیست؟

آیا برآستی شناخت همان هستی نیست و هستی همان شناخت نیست . هستی و معرفت دو امر توأمان است و در آن واحد علت و معلول متقابل یکدیگر مثل مرغ و تخم مرغ . زیرا وقتی چیزی وجود دارد و نمی داند که وجود دارد پس وجود و عدم برای خود آن چیز السویه است . یعنی خود-آگاهی گوهره وجود ذاتی است و بدینگونه است که چیزی برای خودش و در نظر خود وجود دارد .

بطور مثال يك سیب برای خودش وجود ندارد بلکه برای انسان وجود دارد و لذا باید گفت که بجز انسان کل جهان هستی يك هستی برای غیر است زیرا خودآگاهی ندارد زیرا خودی ندارد . فقط انسان است که دارای «خود» و «من» است و این حاصل خودآگاهی است یا خود آگاهی حاصل خود بودن است و خود بودن همان حامل روح الهی بودن است زیرا فقط خداست که خود است یعنی وجود دارد و وجودش برای خودش است و در خودش .

بدینگونه است که باید گفت چندنوع هستی داریم : هستی در خویش و هستی در غیر خویش . یا هستی برای خویش و هستی برای غیر خویش . انسان مظهر هستی در خویش و برای خویش است و مابقی موجودات هم جلوه هستی در غیر خویش (در انسان) و برای غیر خویش(برای انسان) هستند . و این تفاوت از گوهره خودیت و خودآگاهی انسان است زیرا انسان حامل روح و اراده خداست و خلیفه اوست . و نیز می دانیم که هستی در غیر خویش فقط بخاطر هستی در خویش موجودیت دارد.

۳۸- آیا خودیت و «من» موجب آگاهی بر هستی خویش است یا آگاهی موجب پیدایش گوهره من و خودیت است . پس هستی جز خودآگاهی نیست . یعنی کسی که نمی داند هست ، نیست . اینست که علی ع می فرماید : «آنکه خود را نمی شناسد نابود است .» پس معلوم است که همه انسانها هم دارای خودآگاهی نیستند و خودآگاهی هم درجات دارد که این درجات هستی و هستی مندی است .

۳۹- آیا «خود» همان آگاهی است . آیا آگاهی ذاتاً خودی است و خودپرست ؟ «خود» همان احساس و اندیشه بودن است . درک وجود همان خودیت و من هر فردی است در درجات ادراک و شدت حس هستی . چه چیزهایی بیشتر موجب احساس وجود برای آدمی هستند ؟ عوامل بیرونی مولد احساس و اندیشه وجود برای آدمی چه چیزهایی هستند : ثروت، قدرت، شهرت، هنر، خلافت، معشوق و ... .

یکی در حساب بانکی خود احساس وجود می کند یکی هم در معلومات و معارف خود . و آن دیگری در هنر خود . و یکی هم در کنار همسر و فرزندان خود . یکی هم در رابطه با دوست خود . و .... ولی بسیار اندکند که در خودو خویشتن خویش و نه در خیال مربوط به جهان بیرون و اهل آن ، احساس وجود می کنند و اینست هستی درخویش . اینست خودیت و خودآگاهی بمعنای دقیق کلمه.

رویکرد و توجه هر کسی به خدایش در درون خویشتن ، کانون اساسی و ذاتی حس وجود و خودیت و خودآگاهی و هستی در خویش است . زیرا خدا همان هسته مرکزی خودیت و هستی انسان در خویشتن است . خدا ذات خود است و خودی جز خدا نیست . یعنی فقط خداست که خودش هست و هستی اش از خود او و در خود او و برای خود او و خود خود است . و این تعریف هستی است .

آدمی یا در خویشتن خویش احساس وجود می کند و یا در رابطه با کسی که در خویش احساس وجود می کند یعنی عارف واصل که خدایش را در خود یافته است و صاحب خود شده است یعنی هستی مند گردیده است .

۴۰- موجودات بیرونی فقط طعم و مزه و بونی از وجود را به انسان می چشانند ولی قادر به هستی بخشی نیستند و گمراهی جز این نیست که آدمی هستی اش را از غیر خویش انتظار و طلب داشته باشد و این همان دنیا پرستی و بت پرستی بشر است . کل کائنات فقط اشانتیونی از هستی است نه خود هستی . کل جهان هستی فقط نمایشی و ماکتی از هستی برای انسان است با آنهمه عظمت لامتناهی . پس خود هستی چیست؟

هستی ، خود خداست و انسان محل تجلی این هستی است . بزرگترین مشکل آدمی که منشأ کل جهل و کفر و گمراهی اوست اینست که فرق بین هستی و نیستی را نمی داند و بلکه این دو را با یکدیگر عوضی گرفته است .

۴۱- آنکه خدا ندارد نه خودی دارد نه آگاهی نه هستی . منظور خدای باطنی است و نه ایده خدا در ذهن که مقیم در آسمان است . هر چند که کشف ایده خدا در ذهن مقدمه کشف حضور خدا در دل است . ولی اگر این ایده به دل نرسد آدمی را دچار اشد تضاد و نفاق بین هستی و نیستی خود و خدا می کند . که بقول حافظ آنکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است .

۴۲- خود خدائي داريم و خود دنيايي . خود دنيايي همواره دچار ابطال و نابودي مي شود و اين ابطال قلمرو تجربه نيستي است . و خود خدائي خود دروني است که چندين درجه دارد : خود ذهني ، خود قلبي ، خود روي ، خود ربوبي ، خود هوني و خود احدي . و همه اين خودها بر خود حسي بنا شده است که خود حيواني است و در عين حال هر يك از اين خودها دربهاي ورود به هستي هاي برتر و آگاهيهاي برتر است که بر ويرانه خود قبل رخ مي نمايد .

۴۳- براي رسيدن به خود قلبي ضروريست که کاخ اندیشه بر سر صاحبش ويران شود همانطور که براي رسيدن به خود روحاني لازم است که همه معشوقه ها يا خيانت کنند و يا عاشق را ناکام سازند و عاشق مجبور به ترک دل خود شود و به روح پناه برد و روحاني شود .  
آدمي از پس هر يك از اين خرابات درجه اي از نيستي را درک و تجربه کرده و به هستي برتري راه مي يابد . اينست که انسان کامل اسوه خرابات و مظهر فناست . منتهي فثاني هستي بخش . او مظهر يگانگي بود و نبود است .

۴۴- خود در قبال غير پديد مي آيد بميزاني که در غير دچار ابطال و شکست شده و نيستي را درک مي کند . و غير همان دنيا و جهان بيرون است که نيستي هستي ناست . خصم من آدمي است و من را بخود مي آورد و خودآگاهي و هستي مي بخشد . و لذا هستي آدمي همواره زخمي از نيستي دارد . اين زخم عامل خودآگاهي و هستي يابي است .  
زخم نيستي بر کالبد هستي آدمي آن خط سبز خودآگاهي و گوهره من اوست . يا جفا و خيانت غير است که مولد خود است . و لذا همه هستي هاي بزرگ و خوديت هاي جاويد در تاريخ بشري انسانهاي تراژيک هستند که اسوه هاي بلاياي عظيم و شکست هاي بزرگ مي باشند .  
همانطور که در تاريخ نيز اندیشه نيستي اساس پيدايش فلسفه و حکمت بوده است و بلاياي بزرگ در زندگي مردان خدا همچون نوح و ابراهيم و موسي اساس پيدايش مذهب بوده است . و زندگيهاي تراژيکي چون بودا و حلاج هم اساس پيدايش عرفان بوده است . و اينها هموار کننده راه هستي براي بشريت بوده اند که راه و رسم هستي يابي را آشکار کرده اند .

۴۵- سلاطين و پيامبران هستي حسي شاعران بزرگ هستند همچون هومر ، فردوسي ، حافظ ، مولوي ، گوته و تاگور . و سلاطين و پيامبران هستي عقلي و ذهني هم فلاسفه حکيم بوده اند همچون سقراط و جورجياس و افلاطون و هگل و بوعلی . و سلاطين و پيامبران هستي قلبي عارفان عاشق بوده اند همچون حلاج و شمس و روزبهان و ابن عربي . و سلاطين و پيامبران هستي روي هم انبياي الهي بوده اند . و سلاطين و پيامبران هستي ربوبي هم انبياي مرسل و اولوالعزم بوده اند . و سلاطين و پيامبران هستي هوني هم امامان بوده اند که در رأس آنها علي ع قرار دارد . و سلطان و پيامبر هستي احدي و الهي هم مهدي موعود عج است . و اين درجات خوديت و خودآگاهي و نيستي شناسي و هستي يابي است .

۴۶- نيستي نيست ولي جادوني ترين معنا و احساس است که انسان را به هستي مي رساند و هستي مند مي کند . و در حقيقت آنچه که در ادراکات آدمي نيستي ناميده مي شود همان حضور خداوند است که نور هستي مطلق است که انسان را بخود مي آورد و طالب هستي مي کند . و لذا هستي مندترين انسانها فناپرست هستند يعني خداپرست . و آدمي در کمال عشق به فناست که بناگاه با آنچه که نيستي اش مي پندارد ديدار مي کند و او را عين هستي و تنها وجود مي يابد . و اينجاست که جاي هستي و نيستي عوض مي شود و اين واقعه خلافت است . يعني انساني که خود را هست مي پنداشت نيست مي يابد در قبال جمال مطلق هستي اي که آنرا نيستي مي دانست .

۴۷- «مئان» يکي از اسماي الهي است که از ريشه «من» به معنای فرد و کس است که مترادف با معنای «من» و «خود» در فارسي است و لذا مئان بمعنای من کننده است يعني اين خداست که به انسان خوديت و «من» اعطا نموده است که همان واقعه القاي روح است اين مئانيت حق همان خودآگاهي و هستي مندي انسان است و بدينگونه است که انسان مي داند که هست زيرا داراي گوهره «من» است و اين مصداق حضور مئانيت خداوند در انسان است . پس خود-آگاهي انسان همان گوهره اسم «المئان» است در انسان . زيرا آدمي حامل همه اسماي الهي مي باشد و لذا خودآگاهي موجب شکوفائي و تجلي و ظهور و بروز اين اسماء است که کمال اين تجلي در هوالله احد است که بقول رسول اکرم ص اساس هستي مي باشد و غايت کمال آن . زيرا اول و آخر يکي است .

۴۸- به بیان دیگر کل جریان و درجات خودآگاهی و هستی یابی انسان چیزی جز جریان کشف و درک و دریافت و تجلی اسمای الهی در خویشتن نیست . از این منظر باید گفت که هر يك از اسمای الله طبقه و طیفی از هستی است که بایستی در انسان یافته شود و لذا هستی رحماتی داریم و هستی کریمانه و هستی حکیمانه و هستی جبارانه و هستی قدرارانه و هستی غفارانه و هستی صبارانه و هستی ستارانه و هستی قدوسی و هستی مؤمنانه و کافرانه و ... . که هستی کافرانه که خود دارای درجات است همان هستی ناخودآگاه و نسیانی است که مترادف نیستی می باشد که فاقد گوهره «من چیستم» است . «من چیستم» گوهره ذاتی هستی مؤمنانه می باشد .

۴۹- کل نظام جهان هستی و هر آنچه که در آن است در همه درجاتش همان تعین و تجلی کلمه الله است که ام اسماء است . یعنی تجلی هستی کامل در انسان همان تجلی کلمه الله از انسان است همانطور که مثلاً درباره حضرت مسیح ع در قرآن کریم گفته شده است که مسیح کلمه خدا بود .

۵۰- در معارف توحیدی نیز آمده است که خداوند در ازل يك کلمه بود و آن کلمه خدا بود . یعنی وجود ازلی يك کلمه بود و آن کلمه همان وجود بود و چه بسا وجود همان کلمه وجود بود . و چه بسا خدا به معنای وجود است چرا که خود-آست یعنی بخود آمده و از خود و صاحب خود . پس خود-آ همان کلمه وجود است و عین ذات وجود است و برآستی که خود-آ (خدا) وجودی ترین و خدانی ترین و نابترین نام خداوند خالق است که در زبان فارسی حضور دارد و از این رو می توان زبان فارسی را نابترین و ریشه ای ترین و وجودی ترین و عارفانه ترین زبانها و فرهنگها دانست همانطور که بزرگترین عارفان جهان از این قوم برخاسته اند و عرفان در هیچ زبان و قومی چون ایرانیان به یاد نیامده است . مولوی به تنهایی برای اثبات این ادعا کفایت لازم را دارد که مورد تأیید جهانیان است . و مکتب اصالت معرفت و خودآگاهی یعنی مکتب علی ع در این قوم شکوفا شده است . این قوم خود-آنی است : قوم خدا ! و این حاصل نژادبراندازی از خویشتن است نه نژادپرستی .

۵۱- هستی خداست یعنی خود-آ . هستی خود-آنی است . کل جهان خلقت نیز عرصه خود-آنی خداست همانطور که خود می فرماید : گنجی نهان بودم که عاشق شدم بر ظهور خویش و لذا بکار خلق جهان شدم و انسان را مأمور این کار نمودم .

۵۲- در زبانهای اروپایی هم خدا را GOD گویند که همان لفظ «خود» است .

۵۳- اگر وجود همان معرفت است معرفت نیز در غایتش بصورت جریان کلمات آشکار و محقق می شود . پس وجود همان کلمه است و کلمات عناصر ذاتی وجودند .

۵۴- در قرآن کریم مخلوقات و موجودات جهان ، آیات نامیده شده اند یعنی نشانه ها! نشانه های خدا . نشانه های خود-آ ، نشانه های وجود . پس مخلوقات جهان موجودات نیستند بلکه نشانه هائی هستند که انسان را بسوی عالم وجود راه می نمایند تا انسان موجود گردد . زیرا آدمی مخلوق است نه موجود . یعنی کائنات با همه عظمت لا متناهی اش ، هستی نیست بلکه نشان هستی است ، راه هستی است ، سمت هستی است ، بوی هستی است ، ماکتی از هستی است ، آدرس هستی است ، کارخانه هستی یابی انسان است ، خود هستی نیست زیرا بی خود است . خود جهان ، خداست . جهان ، خانه خداست .

۵۵- آدمهای بی خود موجود نیستند و وجود ندارند . یعنی انسان بی خدا انسان بی خود است آنکه خدا را در خود نیافته است و به او ملحق نگشته است و اسمای او را در زندگیش درک و کشف و تصدیق نکرده است و از آن برخوردار نشده است و خود مظهر این اسماء نگشته است : رحیم ، حکیم ، کریم ، حلیم ، نعیم ، مقیم ، مؤمن ، قادر و ... و احد و صمد . این اسماء دربهایی وجودند و اسمای وجودند یعنی سویی وجودند . این اسماء در قرآن کریم هرگز تعریف و توصیف نشده اند و تعاریفی که اهل کلام و منطق و فلسفه از این اسماء اراده می کنند عموماً حداکثر فقط در حواشی و درباره آنها سخن می گویند . این اسماء را فقط در جریان معرفت نفس و سیر و سلوک عرفانی می توان دریافت و بر آنها وارد شد و خلق گردید و وجودی حقیقی یافت . هر يك از این اسماء کارخانه ای از هستی یابی در درجات وجودند . و می دانیم که خداوند کل اسمای خود را در خلقت آدم نهاده است . این اسماء بایستی در درون آدمی منفجر شوند چون انفجاری بزرگ در قلب عدم .

۵۶- باز می‌گردیم به سنوآل آغازین خویش که : این چیز چیست ؟ من چیستم ؟ جهان چیست ؟ اصلاً چرا چیزی هست بجای اینکه نباشد ؟ چرا من هستم بجای اینکه نباشم ؟ چرا هستی هست ؟ چرا خدا هست ؟ چرا ؟

و سپس : این چیستی ها و چراها از کجاست و به چه معنایی است ؟ چرا «هستی» بخودش مشکوک است ؟ چرا «هستی» با خودش درگیر است ؟ چرا «هستی» خودش را درک نمی‌کند؟ چرا «هستی» میل به نیستی دارد ؟ اندیشه «نیستی» از کجاست؟ اصلاً نیستی چیست؟ اگر نیستی نیست پس چگونه قابل اندیشیدن است ؟

اینها هستند مسائل ذاتی و بنیادین قلمرو اندیشه و هستی آدمی . که بدون پاسخ به آن هیچ مسئله ای پاسخی یقینی و قطعی ندارد و آدمی از پریشانی‌های نداشت و کل فلسفه و علم و باورهای آدمی بازیچه اند همانطور که هستند .

۵۷- این مسائل اساس منطق بشرند که هرگز پاسخی نیافته اند و بلکه بندرت سنوآل شده اند . و اینست که همواره منطق در خطر ابتلائی به سفسطه است . و اینست که هرگز مرزی بین عقل و جنون تعریف نشده است و مرزی بین واقعیت و توهم . و مرز بین درست و نادرست . زیرا ارکان شناخت هرگز شناخته نشده است و بلکه این ارکان بندرت به لحاظ موضوعی نامگذاری شده است .

۵۸- آیا براستی می‌توان نیستی را تعریف کرد ؟ نیستی حیرت آورترین ایده ای است که به اندیشه بشری آمده است . علتش هم آنست که بشر از نیستی آمده است ولی چگونه است که نیستی را در حافظه هستی اش داراست ؟ اینست مسئله ! اگر نیستی همان نابودن است نابودن که در حافظه ثبت نمی‌شود . مگر اینکه نیستی هم نوعی هستی برتر یا هستی قبل از موجودیت باشد : هستی ای در ذهن خداوند ! و یا هستی خدا در قبل خلق آدم . هستی نامحدود و مطلق . زیرا موجودیت حاصل محدودیت است محدودیت در مکان و زمان و بدن . پس نیستی ، نابودن نیست بودن مطلق و نامحدود است و لذا در اندیشه محدود آدمی نمی‌گنجد همانطور که فهم خدا در اندیشه نمی‌آید .

۵۹- اینست که علی ع می‌فرماید تا بوده انسان هم بوده است . و آنچه را که آدمی نیستی می‌نامد هستی مطلق و نامحدود و حضور لامتناهی است . و فقط با درک این حقیقت است که مسائل بنیادین هستی شناسی و شناخت شناسی آنگونه که طرح شد پاسخ می‌یابد و حل می‌شود .

۶۰- پس نیستی نیست و هرگز هم نبوده و نخواهد بود . هر آنچه که هست از ازل بی آغاز بوده و تا ابد بی پایان خواهد بود منتهی در صور و حالات و موقعیت ها و مقامات گوناگون که همان درجات هستی است که حاصل درجات معرفت می‌باشد .

۶۱- اگر هستی آدمی می‌بود و انسان می‌توانست کمال هستی را دریابد و باشد هرگز مواجه با چیستی هستی نمی‌شد و همه چون و چراها به پایان می‌رسید . آدمی چون به هستی الهی برسد به پایان هر چیستی و چرانی رسیده است . و آنچه که انسان را به این کمال می‌رساند نیز چیستی و چرانی بلاوقفه است . هر که به پایان چیستی و چرانی هستی برسد یا به کمال هستی رسیده و یا از هستی ساقط شده است .

۶۲- پس نیستی ، هستی است . و هستی خداست . و خدا ذات انسان است . و انسان تا به این ذات ملحق نشود اسیر و حیران و پریشان چیستی و چرانی است و این حیرانی او در حضور هستی است که او را به هستی می‌کشاند در خویشتن . هستی ای که در حس بشری نیستی می‌نماید مگر اینکه از معرفت حسی فرا رفته باشد و به معرفت قلبی و روحی و ربوبی پیوسته باشد که مراتب حرکت جوهری به سوی ذات است که الحاق به ذات منجر به لقاء الله می‌شود در جهان برون . و این لقاء ذات است .

۶۳- هر چون و چرانی حاصل عدم درک و دریافت هستی است و فقط آن چیستی و چرانی که اصل هستی را مخاطب قرار می‌دهد و به سنوآل می‌کشد و آنرا در مقابل نیستی قرار می‌دهد از درجات هستی بالا می‌رود که این صعود در صورت خاکی اش عین نزول است و لذا انسان کامل مظهر فقر و فناست ولی هستی بخش خلاق . آنکه از موجودیت خاکی رها شده و به وجود پیوسته است . الحاق بر وجود عین جاری شدن در ذات موجودات جهان است یعنی مکان را شکستن و حضور جهانی یافتن . و این همان الحاق به هو الله احد است که اساس هستی است .

۶۴- در تاریخ معرفت بشری و خاصه اسلامی انسانهایی بوده اند که به این مقام هستی رسیده و از اسارت موجودیت رها شده و به وجود پیوسته و از اسارت مکان و زمان رسته اند. علی ع یکی از این انسانهاست که مظهر و اسوه و بانی این واقعه کبیر است که همه سالکان این راه به ایشان متوسل بوده اند. همانطور که مولوی درباره ایشان می فرماید: تا صورت و پیوند جهان بود علی بود. تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود.

چنین توصیفی درباره برخی دگر از عارفان همچون بایزید بسطامی نیز وجود دارد که علمای بزرگی چون ابن عربی هم بر آن مهر صحت نهاده اند و این بدان معناست که چنین مقامی برای هر انسانی قابل حصول است که شاهره این تعالی همانا معرفت نفس عرفانی است که از متأخرین فقیه متشرعی چون علامه طباطبایی هم به آن اذعان دارند و می فرماید: راه ولایت بر همگان ممکن است و شاهره وصول به آن نیز معرفت نفس است.

۶۵- در فرهنگ شیعی راه تعالی و عروج انسان به کمال وجود را «ولایت» نامیده اند. ولایت به معنای محبت است و آن الحاق به محبت الهی می باشد که این محبت در عین حال سیطره حاکمیت اراده حق است و لذا ولایت را بایستی وادی «محبت قهار» نامید و یا به قول عرفا «عشق خونخوار». این محبت و قهاریت به چه معنایی است؟

۶۶- عشق خونخوار و محبت قهار به لحاظ معنا عین وحدت اضداد است درست مثل وحدت هستی و نیستی. عشق همچون هستی است و قهر هم همچون نیستی. بسیاری از عارفان و حکیمان کهن جهان هستی را مظهر عشق دانسته اند که افلاطون یکی از آنهاست. در فرهنگ عامیانه عشق در نقطه مقابل قهر قرار دارد ولی در اندیشه عرفانی عشق همواره قهار و خونخوار است که در ادبیات عرفانی شاهد این وحدت هستیم.

۶۷- عشق، معشوق پرست است یعنی موجود پرست و صورت پرست است پس حامی موجودیت منفک و قابل وصول است بر خلاف قهر که وصال را انکار و تحریم می کند و لذا حامی نیستی است که عرصه وجود محض یگانه و بی صورت است که حق را به فراق می دهد تا با وجود معشوق به اتحاد جوهری و ذاتی برسد. عشق بت پرست است و قهر هم معنا پرست. اینست که عرصه جدائی و فراق عین تجربه مرگ و نیستی است.

۶۸- موجودیت یعنی محدودیت و فرق و جدائی و انفکاک و خودیت و در یک کلمه یعنی فراق. پس عشق یعنی وصال فرق ها ولی قهر و جدائی موجب از میان رفتن این فرق است. در عشق وصال فرق ها مستمراً شدیدتر می شود تا آنجائیکه معشوق یا فراموش می شود و یا در دل عاشق پیدا می شود و هردو به وجود می پیوندند و از موجودیت منی رها می شوند و موجودیت اوئی رخ می دهد که ظهور وجود است. موجودیت اوئی بی آنکه بخواهد و تلاشی کند خودیت الهی را آشکار می سازد ولی موجودیت من - توئی با تمام اراده و تلاش همواره دچار ابطال خودیت است یعنی ابطال فرق.

۶۹- هر موجودی مظهري از وجود است در درجات تجلی. و کل جهان موجودات بلاوقفه در حال تکامل در تجلی و ظهور است ولی انسان تنها موجودی است که بر وجود عالم و درجات و تکاملش آگاهی دارد در درجات. همه موجودات عالم وجودشان معلول اطاعت و عبودیت آنها از وجود است ولی انسان تنها موجودی است که وجودش محصول معرفت او بر وجود است. درست است که انسان هم امر به عبودیت شده است ولی عبودیت آدمی عارفانه است و لذا عبادت فاقد معرفت و تنها هیچ ارزشی ندارد بلکه موجب خسران وجود است زیرا قهر وجود (خداوند) را موجب می شود مثل آیه فویل للمصلین که عبادت سهوی و ریایی و غیر عرفانی را خطاب قرار داده است. عبادتی که به سوی معرفت نرود و تبدیل به عرفان وجود نشود موجب اشد فراق و قبض شده است و به نیستی مبتلا می شود آنهم نیستی جبری و جبارانه ای که موجودیت را به تباهی می کشد و خودیت فردی را ویران می سازد. و این آخرین راه نجات از عذاب نیستی است.

۷۰- احساس عذاب آدمی که همان حس نیستی و نابودی است چیزی جز حاصل فرو پاشی حدود وجود نیست یعنی فروپاشی مرزهای منیت. و این منیت که حاصل محدودیت در موجودیت فیزیکی است به میزان بیرون گرانی و دنیا پرستی تشدید و تقویت می شود و فرق را موجب می گردد و فراق پدید می آورد و آدمی

برای نبرد با این فراق که حس نیستی دارد به تهاجم و تملک در جهان برون می پردازد و در این نبرد است که فرق در هم می شکند و این نجاتی جبری است .

۷۱- پس ورود به وادی ولایت الهی یعنی اینکه نیستی را هستی خود خواستن و این یعنی خدا را بر جای خود خواستن . از علی ع پرسیدند که چگونه به خدا رسیدی ؟ فرمود هرچه که دلم خواست خلافت کردم . و این یعنی نیستی را هستی خود نمودن . این یعنی عشق فنا . این یعنی به اراده خود حدود موجودیت خود را در هم شکستن و به وجود پیوستن و جهانی شدن و بلکه فوق جهان پریدن .

۷۲- وجود ، خداست . اما انسان چیست ؟ اگر قرار باشد که انسان هم صاحب وجود و موجودی ابدی شود در وجود شریک خدا می شود و شرک ابطال و ظلم عظیم و گناهی نا بخشودنی است به قول خود خداوند در کتابش پس تکلیف آدمی چیست ؟ اینست راز فنا جوئی عارفان و خداشناسان و حق پرستان .

وجود خداست . و انسان معرفت بر وجود است . آیا مقام انسان برتر است یا مقام خدا ؟ مقام ارحم الراحمینی خداوند درباره انسان ایجاب می کند که خداوند انسان را در مقامی برتر از وجود قرار دهد . و اینجاست که خداوند در خلق انسان به خودش فخر می کند و تبارک الله رخ می دهد یعنی خداوند در این مخلوقش افزون می گردد یعنی الله به الله اکبر می رسد یعنی الله ، اکبر می شود .

پس انسان جز عارف نیست آن انسانی که خداوند به خاطر خلقش افتخار کرد و فزونی یافت . یعنی انسان قرار است که برتر از خدایش باشد و اینست که شرک ظلم و گناه عظیم و نابخشودنی است زیرا برابری انسان با خدا موجب ابطال هدف خلقت می شود زیرا انسان هدف خلقت است و قرار است که برتر از خدا باشد به اراده ارحم الراحمینی او . بنابراین هستی خواهی انسان عین کفر اوست و منشأ شرک و ظلم و گناهان اوست . عشق به معرفت تنها عشق لایق انسان است .

۷۳- جهان خلقت عرصه تجلی و ظهور الله نیست بلکه عرصه تجلی و ظهور الله اکبر است و الله اکبر از وجود انسان آشکار می شود و اینست که خداوند کل جهان هستی را به تسخیر وجود انسان آورده است و مسجود ملانک نموده است یعنی جهان خلقت عرصه ظهور وجود نیست بلکه عرصه ظهور برتر از وجود است و آن عشق است که در رابطه بین انسان و خدا رخ می نماید عشق عرفانی !

۷۴- وجود برای آدمی یک امتحان محض است که در نقطه مقابل عشق قرار دارد و با نیستی به محک می خورد . عشق مقامی برتر از وجود است که محصول معرفت بر وجود است هرچند که این معرفت نیز نور وجود است و این عشق نیز عشق وجود است که از وجود فرا می رود و مشتاق فنا می گردد و در این فناست که وجود برتر یعنی الله اکبر رخ می نماید .

۷۵- « الله اکبر » به معنای برتری خداوند نسبت به جهان مخلوقاتش نیست که این امری بدیهی و غیر قابل ذکر است زیرا هرکس که خداوند عالم را تصدیق کند برتری او را نیز توأمان تصدیق نموده است . الله اکبر به معنای برتری خداوند نسبت به خودش می باشد و لذا « الله اکبر » را نیز چنین ترجمه و توصیف کرده اند که : خداوند برتر از تصور و شناخت انسان است ولی می دانیم که آدمی خدای شناخت خود را می پرستد و در حقیقت شناخت خودش را درباره خدا می پرستد و نه خود خدارا . به همین دلیل خدا پرستی عین معرفت پرستی و خود پرستی عرفانی است .

۷۶- خداوند عین وجود است ولی در موجودیت آدمی از وجود فرا می رود و اینست معنای الله اکبر و لاله الا الله !

الله اکبر خدای عارف است همانطور که عارف محبوب خداست و مصداق این خلقت جدید در قرآن است که فرمود : خداوند گروهی را خلق می کند که آنها را دوست می دارد و آنها هم او را دوست می دارند . اینان عارفانند که سر سلسله این عارفان امامان ما هستند به رهبری علی ع .

۷۷- الله اکبر در فناجویی انسان رخ می نماید نه در هستی پرستی که عین خود پرستی است . زیرا خداوند از عشق آفرید زیرا انسان را بر جای خود قرار داد و عالم موجودات (ارض ) را مسخر او نمود . پس انسان هم حق ندارد که هستی خود را بپرستد زیرا این عدالت نیست . عدالت برای آدمی همان عشق و از خود گذشتگی است زیرا او مخلوق از خود گذشتگی خداست . اینست که عدالت برای آدمی عشق و ایثار است و

هرکه عاشق و ایثارگر نیست ، ظالم است . بنابراین عدل عین عشق است و وجود آدمی محصول این عدل عاشقانه است . یعنی وجود آدمی حاصل فنا جوئی است . اینست که انسان در هستی پرستی به نیستی مبتلا می شود که یک توفیق اجباری است و عذاب و دوزخی جز این نیست . زیرا به هر حال خداوند اراده کرده است که به انسان هستی جاوید بخشد .

۷۸- آنکه عشق را درک و تصدیق نکرده نمی تواند حیات و هستی خود را درک و تصدیق کند و هستی مند شود و لذا تا ابد در قبال خویشتن هراسان و مردد و مذبذب باقی می ماند و در اسارت ماده موجودیت خود جان می کند و عریده آزادی می کشد و این سرنوشت انسان لیبرال است که عشقش خود پرستی اوست و آزادیش تجاوز او به حقوق دیگران .

پس فلسفه اخلاق آدمی ، عشق است ، عشق ایثاری و نه عشق تصرفی . عشقی که عین عدالت است و عدالتی که جز از خود گذشتن نیست پس عدالتی که مترادف مساوات تعریف می شود یک عدالت لیبرالی و ضد هستی است و لذا سراسر ظلم و تجاوز است همچون دموکراسی ها و سوسیالیسم ماتریالیستی . ان اکرمک عندالله اتقیکم نیز بر همین حق دلالت دارد که برترین انسانها در نزد خدا از خود گذشته ترین آنهایند . زیرا تقوا به معنای خویشتن داری است که خویشتن داری عین از خود گذشتن است .

۷۹- «فلسفه» که در معنای لغت یونانی به معنای «عشق به حقیقت» یا عطش حق جوئی است حقیقت هستی را جستجو می کند که هستی چیست و حقتش کدامست . بنابراین فلسفه عشق است و آنکه این راه را به غایت برساند جز به حقیقت عشق نمی رسد یعنی عشق عرفانی .

به لحاظ اصولی « هستی چیست » اولین سنوال فلسفه است ولی در قلمرو تجربه بشری این آخرین سنوال است . همانطور که خدانشناسی هم اینگونه است و نیز خود شناسی .

ولی هر کودکی به محض هوشیاری با خود رویرو می شود و هستی خود را به سنوال می کشد و از والدین خود می پرسد : من کیستم و از کجا آمده ام و چرا .

ولی این سنوال به غایت فلسفی کودکان به سرعت در جهان برون به نسیان می رود و هستی خود در غوغای موجودات گم می شود و این اساس گمراهی و کفر بشر است .

پس هستی شناسی و خود شناسی و خدانشناسی یک مسئله تخصصی نیست بلکه ندائی فطری و وجودی است و ربطی به تحصیلات فلسفی ندارد و اتفاقاً تحصیلات فلسفی خود عموماً عامل نسیان هستی در محصل می شود . یعنی تحصیلات فلسفی خود حجابی ضد فلسفه است و لذا اکثر فلاسفه بزرگ خود آموخته اند و از مکاتب و مدارس سر بر نیاورده اند همچون سقراط و بوعلی .

فیلسوف کسی است که خودش را فراموش نکرده و جهان هستی در مقابل او عادی نشده است . سهویت و عادت بزرگترین دشمن فلسفه است . و تقوا که محور دین است چیزی جز عادت شکنی نیست پس تقوا بستر فلسفه است یعنی دین اساس معرفت و در خدمت آن است یعنی معرفت هدف نهایی دین است . انسان بی معرفت بی تقواست . تقوا تنها عاملی است که امکان نمی دهد که انسان به خودش عادت کند زیرا عادت اساس خود فراموشی است و گمراهی و کفر . زیرا خداوند در کتابش فرمود : که هرکه خدا را فراموش کند خود را فراموش می کند . تذکر و ذکر که اساس تعلیم و تربیت قرآنی است به خود آمدن است که اساس یاد خداست . خداوند وجود است و در هر موجودی حاضر است . و بی تردید نزدیکترین حد به خداوند همانا خویشتن خویش هر انسانی است اینست که خود شناسی را کوتاهترین راه رسیدن به خدا دانسته اند .

۸۰- خودشناسی و از خود گذشتن علت و معلول متقابل یکدیگرند . آدمی به میزانی که خود را می شناسد از خود می گذرد و به میزانی که از خود می گذرد خود را می شناسد . گذشتن از خود عبور کردن از خود و سیر و سلوک در خود است و بدینگونه است که شناخت خود ممکن می شود و آدمی در گذار از هر طبقه ای از خود به طبقه و لایه زیرین خود راه می یابد و بدینگونه به سوی ذات در حرکت است و هر طبقه ای از خود که حاصل می آید بایستی از آن عبور کرد و این عبور در عملی همان گذشتن از آن لایه از خود در حیات بیرونی است این همان جریان برون افکنی نفس به شیوه عرفانی و صالحانه است زیرا آدمی خود را در برون از خود می یابد و می شناسد . گذشتن از خود رسیدن به ذات خود است که خداست وجود مطلق .

۸۱- الله از خود گذشته و الله اکبر شده . آدمی چون از خود بگذرد انسان می شود که خداوند به او افتخار می کند و او را محبوب و خلیفه خود می سازد . اخلاق الله اخلاق هستی بخش و اخلاق عشق ایثاری است و همین اخلاق برای انسان موجب هستی مندی اوست . پس در حقیقت پیروی از اخلاق الله برای انسان هرچند صورتی ایثارگرانه دارد ولی عملاً تاجرانه و مصلحتی است زیرا در گذشتن از خود به هستی ابدی و

الهی می رسد . پس عشق فقط از آن خداست و عاشق فقط اوست زیرا و برای هستی یابی نبود که از خود گذشت زیرا خود اصل وجود و صاحب وجود بود و هست .

۸۲- اگر فلسفه عشق به حقیقت وجود است پس نخستین فلاسفه تاریخ انبیای الهی بوده اند و کاملترین فیلسوف تاریخ هم محمد مصطفی است که به اوج کمال فلسفه در معراج نائل می آید به شرط آنکه فلسفه یعنی حق جوئی را فقط در حریم ذهنی محصور نسازیم و در قلمرو قلب و روح و هو هم این حق را جستجو کنیم .

۸۳- آدمی تا به احدیت ذات خود نرسیده باشد با جمال ذات احدی دیدار نمی کند پس محمد مصطفی فیلسوف کامل و عارف واصل و انسان الهی و مطلق است و همانست که خداوند برای او آفریده است و او مقصود خدا از خلقت است و انسان کامل انسان عاشق است ولی آیا در عشق با خدایش شریک است ؟ عشق تنها و تنها صفت و واقعه و مقامی است که شریک ناپذیر است . انسان کامل خلیفه خداست یعنی بر جای و مظهر اراده اوست زیرا فنای از خود و منیت است و لذا شریکی ممکن نیست زیرا دویی در میان نیست و جز او نیست و این مقام عبداللّه المخلصین در قرآن کریم است . محبت ، شراکت نیست بلکه خلافت است و انسان تا از خود تهی نشود خداوند در او نمی نشیند . پس اگر خداوند می فرماید که گروهی را می آفریند که خد را دوست دارند و خدا هم آنها را دوست می دارد . در اینجا سخن از شراکت در محبت نیست زیرا آنکه در انسان خدا را دوست می دارد خود خداست . پس عاشق فقط خداست . پس کفر و جهلی جز عجب و خود بینی و خود پرستی نیست .

۸۴- باز هم می پرسیم که آیا به راستی دوست داشتن و محبت چیست ؟ عشق یعنی چه ؟ دوست داشتن را می توان به دهها صفت و نشانه توصیف کرد ولی همه اینها جمعاً بیان خود دوست داشتن نیست . آنرا که دوست می داریم خیرش را می خواهیم و هرچه را که برای خود بد می دانیم برای او نمی خواهیم . از سعادت او شاد و از گرفتاری او ناخاد می شویم . می خواهیم همواره در کنار او باشیم و از حضورش احساس رضایت و شادی می کنیم و از دوری اش در رنج و فراقیم . او را برای خود نمی خواهیم بلکه خود را برای او می خواهیم . دوستانش را دوست می داریم و دشمنانش را دشمن می داریم . خیر و سعادت او را بر خودمان ترجیح می دهیم و رضای او را برای رضای خود می گزینیم و نهایتاً اگر قرار باشد بین وجود او و خود بر گزینیم وجود او را بر خود ترجیح می دهیم و خود را فدای او می کنیم و در واقع او را بر جای خود قرار می دهیم و خلیفه خود می سازیم و این کمال دوست داشتن و محبت است که کاری خدائی است پس محبت اخلاق خداست که انسان را خلیفه خود نموده است . حال چه کسی می تواند ادعا کند که کسی را دوست می دارد . دوست داشتن حاصل بی نیازی است .

۸۵- دوست داشتن و محبت و عشق چه ربطی به وجود دارد ؟ دوست داشتن را با وجود داشتن چه کار کسی می تواند دوست داشته باشد که وجود داشته باشد یعنی بی نیاز باشد و از نیستی هراسان نباشد . کسی که وجود دارد به همان درجه از مقام وجودی از قدرت دوست داشتن و عشق ورزی بر خوردار است . چرا ؟

چرا انسانهای عارف و صاحب وجود مهد رحمت و محبت به خلق هستند ؟ آنکه هست عاشق است و آنکه عاشق نیست ، نیست . عشق ، وجد وجود است ، وجود وجود است این بود که خداوند که بود پس عاشق بود ولی معشوقی نبود و لذا گفت : که کسانی می آفرینم که دوستشان دارم و دوستم دارند .

۸۶- کسی که وجود دارد حتماً وجودش را دوست می دارد و بلکه بر آن عاشق است . پس واضح است که وجودهای دیگر را هم دوست می دارد و بلکه عاشق خلق موجودات دیگر است . انسان به میزانی که خودش را دوست می دارد می خواهد که دیگران هم مثل او باشند و همه را دوست می دارد و اساس خود وجود است . پس اساس دوستی وجود است . انسان به میزانی که وجود خود را دوست می دارد خود را می یابد و جاودانگی را می خواهد . پس جاودانگی که اساس وجود است از عشق است و کسی که جاودانگی را دوست دارد عاشق است و همه موجودات را دوست می دارد . عشق و وجود امری واحد است و هرچه وجودی جاوید تر و مقتدر تر و زیباتر باشد عاشق تر هم هست و این عشق می تواند تا آن حد باشد که آفریننده و خالق گردد درست مثل عشق وجودی خداوند . پس به یقین معرفتی و عقلانی باید گفت که آنکه عاشق نیست ، نیست و انسان به میزان عشق وجود دارد و به میزان وجود عاشق است و به میزان عشق آفریننده است زیرا از تماشای موجودات دیگر لذت می برد و لذا عاشق هر موجودی است .

۸۷- اگر جاودانگی گوهره اصلی وجود است این جاودانگی حاصل عشق به وجود است و این عشق همان جاودانگی وجود است پس عشق، وجود است و وجود، عشق است.

پس واضح شد که هرکه وجود دارد دوست دارد و عشق می ورزد به هرچه که هست. پس نیازی نیست که به قول مولانا بگوئیم که « هرکه این آتش ندارد نیست باد » زیرا هرکه این آتش ندارد اصلاً نیست. نیستی فقدان عشق است. پس نیستی هم صورت دارد یعنی تجسم دارد و آن صورت بی عشقی و نفرت و کینه و انزجار است.

۸۸- آیا برآستی چه کسی عاشق بر وجود خویشتن است. عاشق بر وجود محض خویش و نه صفات و فضائل و داشته ها و موقعیت های خویش. آدمی اگر نظر بر خویشتن کند و در خود تفکر و تأمل نماید عاشق بر هستی محض خویش می شود هرچند که دریانی از گرفتاری او را احاطه کرده باشد. آدمی اگر متوجه بر بودن خود شود در مقابل نبودن، بی تردید عاشق و شیدای وجود می شود، از اینکه هست به جای اینکه نباشد. اینست که خداوند خطاب به بشر می فرماید که: چرا در خود نظر نمی کنید! عشق بر وجود عین عشق به خالق است زیرا وجود خود اوست که ما را بر جای خود نشانده است. زیرا آدمی عدمی است که بر جایگاه وجود نشسته است. عشق به وجود منشأ عشق عرفانی است: من عاشق بر آنچه هستم، هستم!

هرکه بر خود نظر کند عاشق می شود یعنی به وجد می آید به وجود. زیرا وجود عشق است و عشق وجود است و این حاصل معرفت نفس است و لذا سلطان عشق و وجود فرمود: هرکه خود را نشناخت نابود است - علی ع

۸۹- اکثر آدمها هستند بی آنکه بدانند و ببینند که هستند و اینست راز کفرها و جهل ها و بدبختی ها. و این موجودی است که در محاق عدم افتاده است. وجود خاص انسان از معرفت بر می خیزد و این رساله بانی مکتب اصالت معرفت است که درست در نقطه مقابل مکتب اصالت وجود قرار دارد و این مکتب در بیان همان « عرفان » است ولی متأسفانه عرفان ما هرگز تبیین عرفانی - عقلانی نشده است مگر به شعر و استعاره و مثال یا به زبان و منطق غیر عرفانی که عاقبت یا تبدیل به هنر شده و یا فلسفه یونانی و یا خرافات مالیخولیائی. مثل آثار مولوی، ابن عربی و ملا صدرا که سلاطین عرفان اسلامی محسوب می شوند، هرچه شده تبدیل به آئین زندگانی نشده است.

۹۰- ملا صدرا در مقدمه اسفار اربعه می گوید ایمانی جز از طریق آموزش فلسفی حاصل نمی آید و این ادعائی بغایت جسورانه است که متأسفانه بیانی کافرانه دارد و بسیار موجب سوء تفاهم گردیده و چه بسا یکی از علل ارتداد و تبعید او بوده است. او می بایست می گفت که ایمانی جز از طریق معرفت نفس حاصل نمی آید که حاصل همان نظر بر خویشتن کردن است. زیرا اساس ایمان وجود است یعنی ایمان به وجود در مقابل عدم. زیرا همه کفرهای بشری حاصل ترس او از نابودی است و می دانیم که به قول علی ع ترس منشأ همه گناهان است و بلکه بدترین گناه است و منشأ همه ترسها هم ترس از نابودی است. لذا ایمان به وجود اساس ایمان است که حاصل معرفت بر وجود است و چنین ایمانی از آموزش فلسفی حاصل نمی شود همانطور که هرگز نشده است و بلکه اکثر محصلین فلسفه و فلاسفه بزرگ ملحد بوده اند و غایت فلسفه هم در غرب که مهد آن است به نیهیلیزم محض رسیده است که کفر آشکار است و مکتب اصالت نیستی است. زیرا در غرب فلسفه از اصل خود یعنی معرفت نفس منحرف شد و سقراط آخرین فیلسوف حقیقی مغرب زمین است.

۹۱- آیا می توان معرفت نفس را آموزش داد؟ یعنی آیا می توان ایمان را در دیگران پدید آورد؟ آری می توان ولی به شیوه سقراطی (دیالوگ دو نفره) و نه به شیوه ارسطونی (کلاسیک). ولی این مسأله فقط در حد یک آغاز حرکت اولیه است که فردی غافل را به خود آورد و متوجه وجود خودش نمود که این سر آغاز معرفت و ایمان است و مابقی سیر و سلوک عرفانی خود فرد است که البته بی وجود پیر به مثابه یک آئینه مقدر نیست.

۹۲- در قرآن کریم مکرراً این حقیقت را می یابیم که هیچ کس به واسطه دیدن معجزه ایمان نمی آورد بلکه بر کفرش می افزاید. بنابر این بر خلاف تصور عامه و برخی از علمای دینی، ایمان امری ماورائی نیست و بلکه اتفاقاً شدیداً خودی و درونی است و حاصل به خود آمدن انسان می باشد که این سرآغاز هدایت به سوی ذات وجود یعنی خداوند است.

۹۳- در قرآن کریم واژه «ذکر» دقیقاً به معنای به یاد آوردن و به خود آمدن است. به یاد آوردن خویشتن خویش. به خود آمدن همان به وجود آمدن است و وجود است که ایمان پدید می آورد و آدمی احساس امنیت و آرامش ابدی می کند زیرا وجود همان حیات و هستی جاوید است و آدمی در این به وجود آمدن می بیند که از عدم به وجود آمده است و لذا در این وجود با خود خداوند خالق روبرو است و لذا این به خود آتی مترادف است با باور به خدا و حیات جاوید اخروی. و این اساس اعتقادی ایمان است

۹۴- تقریباً همه آحاد بشری کمابیش به لحاظ موروثی و تاریخی و آموزش به وجود خدای آسمانی که خالق جهان است باور و اقراری کلامی و ذهنی دارند ولی این به خودی خود موجب ایمان نیست. ایمان یعنی درک خدا در خویشتن. و این حاصل به خود آتی است. به همین دلیل در جای جای قرآن کریم همواره امر به ذکر (به یاد آوردن خود و خدای قبلی) مختص به مؤمنان است و نه مسلمینی که دینشان صرفاً ذهنی و زبانی است و هنوز قلبی (باطنی) نشده است. پس باور و خدای مؤمنان قلبی است و این حاصل معرفت نفس در نظر در خویشتن است.

۹۵- پس واضح شد که ایمان امری فلسفی نیست از نوع فلسفه غربی و ادامه اش در جهان اسلام در بوعلی و ملاصدرا و سائرین زیرا به نظر ما همانگونه که قبلاً نشان دادیم فلسفه حاکم بر غرب در طی دو هزار سال اخیر فلسفه ضد فلسفه بوده است. هرچند که مردان بزرگی چون فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا خود حکیمانی بزرگ بوده اند ولی متأسفانه بیانشان نه حکیمانه و نه اسلامی و قرآنی بوده است و نه شیعی. این حکیمان بسیار برتر از امثال اکناس و کانت و هگل بوده اند ولی ظرف بیان آنها پس حقیر و ظلمانی و اشرافی (استکباری) است و لذا خودشان هم همواره اسیر و دریوزه حاکمان جور زمان بودند و برخی شهید شدند.

۹۶- اگر این حقیقت را هم دریابیم که اکثر حکیمان و عارفان بزرگ ما پنهان و آشکار شیعه بوده اند توقع ما از آنان دو صد چندان بیشتر شده و انتقاد بیشتری متوجه شیوه بیان آنها می شود زیرا حکمت و عرفان اهل بیت سراسر امی و مردمی و زلال و عالی ولی خاکی است و نه اشرافی و تخصصی و استکباری. زیرا در مکتب اهل بیت برده ها و امیون و بی سوادترین مردمان فیلسوف و عارف می شدند. ولی در مکتب ارسطو، اسکندر مقدونی فیلسوف می شود و جهان را به خاک و خون می کشد. همانطور که سقراط حکیم هم مردمان کوچک و بازار را تعلیم می دهد ولی افلاطون و ارسطو فقط اشراف زادگان آتن را تعلیم می دهند.

۹۷- به هر حال فلسفه برون گرا به دانش و فن رسید و ملحد شد و فلسفه درون گرا به حکمت و عرفان رسید و موحد شد آن یکی بر کاخ شد و این یکی به غار گشت. آن یکی در آسمان گم شد و این یکی به ذات خود ملحق گشت و از دنیا پاک شد، آن یکی مدنیت مادی را پدید آورد و این یکی مغنویت را. آن یکی پا به کرات نهاد و این یکی در چاه شد آن یکی جهان را به تصاحب خود آورد و این یکی از تن خویش هم گذشت و غایب شد و اینک پیروان آن فلسفه در انتظار ظهور فیلسوف کبیری هستند که از چاه به در آید و آنها را نجات دهد و از اسارت بمب ها برهاند. به هر حال سرنوشت جهان و اهلش را نهایتاً فلاسفه رقم می زنند. یعنی آنانکه در وجود نظر و تفکر می کنند. اهل وجود، موجودات را رهبری می کنند!

۹۸- اگر وجود را به یاد آوریم خواهیم دید که ما آدمیان هرگز نبوده که نباشیم. ما از ازل بی آغاز بوده ایم در ذات اندیشه حق و تا ابد بی پایان خواهیم بود از عالم ذر تا عالم دهر! اینست ایمان کامل که ترس از نیستی را که منشأ همه گناهان است از بین می برد.

۹۹- در قرآن کریم سخن از دو نوع خلقت است و خلقت آسمانها و خلقت عالم ارض. خلقت آسمانها همان خلقت فضای لامتناهی و مکان است. و خلقت عالم ارض هم خلقت عالم ماده و موجودات است از ذرات تا کرات. پس عدم دو مرحله دارد درست مثل عالم هستی: عدم موجودات (ماده) و عدم مکان که همان عدم آسمانهاست و عدم کامل همان عدم فضا و مکان یا آسمان است. عدم کامل برای درک حسی بشر نا ممکن است. ولی می دانیم که خداوند قبل از خلق وجود داشته است و وجودش برای درک آدمی چون عدم کامل است و این عدم کامل همان اصل وجود محض است. پس وجود یا خدا در فهم حسی بشر نمی گنجد. پس وجود را نمی توان به واسطه ذهن که کارگاه ادراک حسی بشر است به یاد آورد ولی کل قرآن کریم امر به یاد آوردن خداوند به عنوان وجود مطلق است و این یاد و درکی قلبی و روحی و هوئی است و این یعنی عدم را وجود یافتن و از عدم وجود را یافتن و عدم را وجود دیدن و این ادراکی توحیدی است که ذات توحید است: یگانگی وجود و عدم و اینست ایمان کامل!

۱۰۰- هستی ، هستی است و نیستی ، هستی برتر است . نیستی به معنای نابودن مطلق محال است زیرا کل کائنات با همه مخلوقات در علم ازلی خداوند وجود داشته است پس نابود نبوده است .

۱۰۱- و اما چرا بایستی کل جهان هستی را به خالق واحدی نسبت داد ؟ برخی نظم حاکم بر جهان را دال بر وجود خالق می دانند . برخی هم هوشمندی حاکم بر جهان را دال بر این ادعا قرار می دهند . برخی هم به عکس ، حوادث خارق العاده و معجزات را سند این ادعا می دانند . بنا بر این درک می کنیم که هریک از این دلایل به همان میزان که می تواند دال بر وجود خالق واحدی باشد می تواند دلیل انکار او هم قرار گیرد . یعنی عقل و جهل ما به یک اندازه می تواند وجود خداوند خالق را اثبات یا نفی کند . خود خداوند در کتابش هرگز از این نوع دلایل در اثبات وجود خود بهره نمی گیرد و اصلاً در صدد اثبات خود بر نمی آید . ولی از منطق قرآنی درک می کنیم که حتی کافران هم منکر وجود خداوند نیستند بلکه او را در جای بسیار دور می دانند و درست به همین دلیل در قرآن هیچ دلیلی برای اثبات وجود خدا ارائه نشده است زیرا همگان او را تصدیق می کنند فقط مسئله اطاعت یا عدم اطاعت از رسولان اوست . حتی فرعون و نمرود هم در درون خود در تنهایی وجود او را تصدیق می کردند . بنده در تجربه دوستی هایم با بسیاری از کمونیست ها و نیهیلیست ها با کمال حیرت متوجه شده ام که آنها هم در تنهایی خود وجود خداوند را تصدیق می کنند . و این ذات معنای فطری بودن دین است و همین حقیقت عریان خود دلیل کافی بر حضور وجود خداوند در روح انسان است . و وجود خداوند خالق بی هیچ علت و منطق و دلیلی در اعماق وجود آدمی تصدیق می شود . اصلاً خود وجود انسان است که وجود خدا را تصدیق می کند . یعنی خود وجود است که خدا را درک و باور دارد زیرا خدا همان وجود است . پس آیا می شود که خداوند خود را باور نداشته باشد و لذا خود باوری عین خدا باوری است همانطور که خود شناسی ، خداشناسی است ؟ زیرا شناخت خود نهایتاً به وجود محض و مطلق و یگانه می رسد که فلاسفه آنرا وجود فی نفسه نامیده اند بهترین معادل همان « خویشتن خویش » است که خود خداوند است همانطور که علی ع می فرماید که به راستی خود خود هرکسی همان خداست .

۱۰۲- پس یک بار دیگر به همان سنوآل نخستین باز می گردیم که: هستی چیست و اصلاً چرا چیزی هست ؟ چرا هستی هست ؟ پاسخ همه اینها یک حکم است و آن خداست . از این منظر بار دیگر به منطق ذاتی و جادویی پاسخ خدا به حضرت موسی پی می بریم که چون موسی پرسید که تو کیستی پاسخ داد که من آنم که هستم ! یعنی من هستی هستم . خدا موجود نیست بلکه وجود است وجودی که در پایان جهان به عنوان تنها موجود رخ می گشاید و خدا در هستی شریک ندارد و هر موجودی مظهري از وجود است در درجات و خدا کل هستی اش را ایثار کرده و خودش بر عرش نیستی نشسته است که هستی برتر است و اینست معنای الله اکبر ! یعنی خدا برتر از موجودات است هرچند که عین موجودات است .

۱۰۳- و اینک یک بار دیگر به سنوآل محوری این رساله باز می گردیم که : آیا به راستی شناخت چیست ؟ شناختن هستی یافتن است ، خدا یافتن است ولی این خود خداست که انسان را از قهقرای عدم می یابد و انسان یافته می شود و شناخت آدمی همین یافته شدن او به واسطه خداست . انسان در حالیکه به دست خدا آفریده می شود خدا را می شناسد و می یابد و نام این یافته اش را « خود » می نهد یعنی خدا را «خود» می خواند و در حالیکه می داند خداست ولی به تدریج امر بر او مشتبه می شود و خدا را فراموش می کند و «خود» در ظلمت و کفر می افتد تا دوباره به خود آید و خدا را به یاد آورد . خداوند مقیم در چشم و گوش و هوش و دل و روح انسان است . این خداست که در انسان می بیند و می شنود و می فهمد و احساس و شهود می کند . و آدمی این درک خدا را در خود می یابد و لذا کل جریان شناخت آدمی واقعه «ذکر» یعنی به یاد آوردن است . و اینست که تفکر را عبادت می نامند خاصه تفکر درباره «خود» را که برترین عبادات است یعنی معرفت نفس یا عرفان !

۱۰۴- هر درک و دریافتی از هستی محصول همان درجه و شدت از درک و دریافت نیستی است و لذا مرگ و مرگ اندیشی و تجربه مرگ و به استقبال مرگ رفتن در مخاطرات زندگی قدرتمندترین قلمرو درک و دریافت هستی است و اینست که این موضوع در معرفت دینی از برترین عبادات محسوب شده است . مخصوصاً اینکه چنین تجربه ای از مرگ و استقبال از آن برای هدفی معنوی و مقدس باشد . ارزش و مقام شهادت نیز از همین روست . و کلاً ایثار که از ارکان حیات و اخلاق دینی است نیز از همین بابت اهمیت دارد که آدمی را در قلمرو مرگ و نیستی به حیات و هستی برتری می رساند و به همین دلیل است که مردگان به لحاظ مقام وجودی به طور کلی از زندگان برتری دارند و حرمت خاصی یافته اند که در همه فرهنگها و

مذاهب حضور دارد که حرمت شهید بسیار برتر است و کمابیش در همه ملل این ارزش ویژه را می توان یافت .

۱۰۵- جبری ترین و طبیعی ترین تجربه مرگ و نیستی به واسطه جبر زمان بر انسان است که به طور تدریجی درک و دریافت می شود زیرا آدمی تنها حیوانی است که زمان را در می یابد و بدین لحاظ باید گفت که انسان حیوانی زمانمند است و گذشت زمان را درک می کند که مرگ تدریجی است و همین درک و تجربه یکی از مهمترین عامل به خود آئی بشر است که به واسطه درک نیستی میل به هستی جاوید می یابد و هستی جاوید را کشف می کند که همان باور به حیات پس از مرگ می باشد که از ارکان اعتقاد دینی می باشد .

۱۰۶- زمان چیست ؟ زمان چیزی نامرئی و معنایی ماورای طبیعی است که به واسطه تغییر و تحول در جهان طبیعت درک می شود . و از آنجا که رایج ترین و محسوس ترین تغییرات همانا تغییر شب و روز است لذا این امر محک سنجش زمان در نزد بشر بوده است که موسوم به زمان دورانی است زیرا شب و روز حاصل دوران زمین به دور خودش می باشد . صدها نوع تغییر و تحول و گردش در جهان وجود دارد ولی آدمی تغییر شب و روز و گردش زمین به دور خود و به دور خورشید را میزان سنجش زمان قرار داده است زیرا به طور منظم و دائم تکرار می شود . و آدمی به واسطه ساعت که آنهم دارای حرکتی دورانی است این مدت را محاسبه کرده است تا بتواند زندگی خودش را هم نظم و ترتیب و تکرار بخشد و برنامه ریزی و هدفمند نماید . ولی بشر بدون ساختن ساعت و محاسبه زمان هم زمان را به طور کلی درک میکند یعنی چیزی به نام مدت و تداوم را در می یابد به واسطه تماشای تغییرات در جهان و تغییراتی که در وجود خود او رخ می دهد مثل خواب ، خستگی ، بیماری و تغییر چهره . ولی اساس ادراک زمان در حواس و هوش آدمی متکی به حوادث و اعمالی تکراری است که تکراری ترین آنها همان خواب و بیداری است که متکی بر گردش زمین می باشد و روز و شب . و لذا آدمی اگر حواس خود را بر گردش و تغییرات بیرونی ببندد زمان را در نمی یابد مثل عالم خواب . آدمی در حالت تمرکز درونی و تهی نمودن ذهن خود از مسائل بیرونی از زمان غافل می شود و گویی زمان وجود ندارد . پس زمان حاصل درک تغییر و تحولات مادی و به خصوص تغییرات منظم و تکراری در طبیعت است و اعمال خویشتن .

۱۰۷- و اما تغییر و تحولات چیستند ؟ گردش و حرکت در جهان چیست ؟ هر تغییری حاصل حرکت است . هیچ چیزی در جهان ثابت نیست و قلب ذرات جهان بلاوقفه و با سرعتی سرسام آور در حرکت و دوران است . کرات و کهکشانات نیز بلاوقفه در حرکت و گردش متفاوتی هستند و زمان برای سنجش این حرکتهاست و کل کائنات در حرکت است از مبدأ به سوی مقصدی . فقط فضای لامتناهی است که دارای حرکت نیست ولی امکان و قلمرو حرکت است .

۱۰۸- هرچه که دارای حرکت باشد دارای تغییر است و هرچه که حرکتی سریعتر و شدیدتر باشد تغییرات هم بیشتر و سریعتر است . همانطور که تغییرات در حیوان سریعتر از نبات است و در نبات سریعتر از جماد و در انسان از همه سریعتر و شدیدتر است زیرا حرکت بیشتر و سریعتری دارد ولی نور که سریعترین حرکت را دارد در آن کمترین تغییری محسوس درک نمی شود و این یک استثناء است . چرا؟ زیرا نور به غایت کمال وجود رسیده است .

۱۰۹- و می دانیم که خداوند در کتابش خود را نور نامیده است و این تنها نام وجودی خداوند است زیرا ما بقی اسمای او جمله صفات او هستند مثل خالق ، حکیم ، رحیم و غیره . و خداوند کامل است همچون نور که کاملترین صورت وجود است و لذا تغییری می پذیرد با اینکه سریعترین حرکت را دارد .

۱۱۰- نور مبدأ و مقصد عالم وجود است و وجود محض همان نور است و البته نور نجومی فقط یکی از صور نور می باشد که نور محسوس می باشد و نورهای برتر و لطیف تر هم هست که نور النور و نور قبل نور و نور بعد نور و نور فوق نور و نور علی نور از جمله آن می باشند که به چشم درک نمی شود مگر به لطف الهی .

۱۱۱- در حقیقت عنصر اولیه جهان هستی هم نور است و نور کمال هستی نیز می باشد که دارای موجودیتی یگانه و بسیط و غیر قابل تجزیه است یعنی احد است و البته نور نجومی در قیاس نور النور به مانند قیاس سنگ است با آب . نور نجومی به رنگهای بسیاری تجزیه می شود ولی نور النور غیر قابل تجزیه است

یعنی احد و صمد و مطلق است و بیرنگ و لذا به چشم سر دیده نمی شود و این وجود مطلق است که در آن واحد همه جا هست و هیچ جا نیست این نور همان الله است و وجود فی نفسه است یعنی خود آ و این نور ذات همه موجودات است و در هر چیزی حضور دارد و در واقع موجودات عالم به مثابه درجات انقباض این نور هستند پس جز نور نیست و جهان نور است یعنی حضور خداست .

۱۱۲- البته منظور از انقباض نور قبض فیزیکی و مکانیکی نیست که در آزمایشگاهها ی بشری قابل حصول می باشد . یعنی قبض کمی نیست هرچند که کمی هم هست .

۱۱۳- اگر زمان همان زمان جا به جایی و حرکت از جایی به جای دیگر است هرچه که سرعت بیشتر باشد زمان و مدت کمتری می برد و مسلماً نور انور دارای سرعتی مطلق است و لذا در همه جا در آن واحد حضور دارد و اینست که خداوند را زمانی نیست و لذا می فرماید که کل جهان هستی را به مدت کمتر از نظری آفریده است در حالیکه عمر جهان هستی بی حساب است .

۱۱۴- و انسان هم به میزانی که به این نور انور نزدیک است و با او مربوط شده است از اسارت زمان خارج است و بلکه بر زمان احاطه دارد یعنی امام زمان (رهبر زمان) . و معنای « پیر » عرفانی نیز از همین نکته است : تا صورت و پیوند جهان بود علی بود ! و این پیری معنوی است .

۱۱۵- از نگاه بشری عمر خداوند بی حساب است و خداوند پیر مطلق است ولی این درک زمانمند است و برای خداوند زمانی نیست زیرا نور انور است که دارای سرعتی مطلق است و سرعت مطلق عین سکون و ثبات است همانطور که مثلاً آدمی قادر به تشخیص حرکت نور نیست زیرا سرعتش بسیار زیاد است و لذا نور ثابت و ساکن به نظر می آید و این تازه نور نجومی است که سیصد هزار کیلومتر در ثانیه سرعت دارد . غایت سرعت ، سکون است . همانطور که غایت وجود عدم می نماید . و اصولاً غایت و کمال هر امری ضد آن امر می نماید .

۱۱۶- با اینکه نور مبدأ و معاد وجود است و اصل وجود است دیده نمی شود بلکه به واسطه آن سایر موجودات دیده می شوند . خداوند نیز چنین است و انسان کامل نیز به درجه ای همینگونه است همانطور که امام زمان عج غایب می نماید . همانطور که انسانهای عارف نیز به ندرت شناخته می شوند بلکه به واسطه وجودشان زمانه و سائر مردمان شناخته می شوند و هرکسی تحت الشعاع وجودشان خود را می بیند و می شناسد .

۱۱۷- به میزانی که روان آدمی از دنیای بیرونی و رخنه زمان پاک می شود (تزکیه) در وضعیت اکنونیت (الساعه) قرار می گیرد که همان درک بی زمانی و جاودانگی و وجود محض است و هستی فی نفسه . و این همان تقرب به حریم نور انور است و تماس با ذات پروردگار . همانطور که به قول رسول اکرم ص ، علی ع تماس بر ذات خدا بود . و این تماس با رب العالمین و حکیم و علیم و خبیر و بصیر است یعنی اتصال با علم لدنی و ادراک حضوری و آنی و معرفت بر وجود و الحاق به وجود و اینست که یکی از القاب علی ع «موجود» است که این موجودیت الهی در عالم خاک است و مقام خلیفه الهی و این مقام انسان کامل است و این ظهور وجود است .

۱۱۸- زمان و گذشت آن گوهره درک و دریافت نیستی در جهان کثرت موجودات است که انسان اهل معرفت رابه هستی فی نفسه در درون دعوت می کند که عرصه بی زمانی و جاودانگی است . در واقع زمان بیرونی گوهره نیستی است و زمان درونی گوهره جاودانگی و ثبات .

۱۱۹- به بیان دگر زمان گوهره درک تدریجی نابودن است . ایده عدم در ذهن آدمی که موتور محرکه اندیشه گری اوست حاصل درک زمانیت است . زمان حضور عدمیت است هرچند که عدمیت و نابودن را مصور نمی سازد ولی معنایش را در اندیشه تداعی می کند . زمان در عین حال که عرصه تحول و تکامل موجودات است و موجودات را به سوی وجود مطلق دعوت می کند و کل کائنات را بدان سوی می کشاند هراس نابودی هم هست و همین هراس موتور محرکه جهان به سوی وجود محض و جاوید است تغییر و حرکت هم نماینده وجود است و هم عدم . همانطور که زمان در عالم برون نابودی زا است و در درون هستی آفرین .

۱۲۰- برخی از عرفا ، زمان و دهر را از اسمای الهی دانسته اند عدم نیز می تواند چنین باشد زیرا تا چیزی وجود نداشته باشد هراس انگیز نخواهد بود همانطور که علی ع می فرماید از هرچه می هراسی به سویی برو زیرا در آنجا حقی در انتظار توست و برترین هراس ها از نیستی است پس برترین حق هم در آنجاست و آن حق همان وجود است .

۱۲۱- نابودن هراسی ندارد زیرا چیزی که وجود ندارد چیزی آنرا تهدید نمی کند بلکه اندیشه نیستی هراسناک است که هستی را تهدید می کند پس اصل هراس در ذات هستی انسان نهفته است . این هستی است که هراس آور و شبیه انگیز است . از اینجاست که اضطراب تبدیل به نوعی فلسفه وجود می شود یعنی وجود مترادف اضطراب و هراس است و هرچه معرفت بر هستی بیشتر می شود این هراس و اضطراب هم بیشتر می شود تا آنجا که برخی از عارفان ، هستی را یک دام و فریب و اتهام خوانده و از خداوند می خواهند تا آنها را از این گمان برهاند : گمان هستی !

۱۲۲- بدینگونه می توان درک کرد که هستی و نیستی دو روی حقیقت وجود در انسان است و رابطه ای شدیداً دیالکتیکی دارند و دمام به یکدیگر تبدیل می شوند یعنی هر موجی از هستی تبدیل به هراس از نیستی می شود و هر هراس از نیستی به هستی برتری می انجامد .

۱۲۳- تجربه کامل نیستی محال است . نیستی در تجربه عالم بشری همان شرّ است که آدمی به وقت وقوعش احساس می کند که در حال نابود شدن است ولی نابود نمی شود و این منشأ هراس و عذاب است و چون شر پایان نیابد انسان نابودی کامل را آرزو می کند که گاه به صورت خود کشی خود نمائی می کند . در واقع نیستی پناهگاه امن ابدی برای رهائی از جریان نیست شدن است همانطور که انسان شدیداً بیمار ، مرگ را آرزو می کند .

۱۲۴- شرّ و عذاب تجربه ای است که انسان را به سوی میل به نیستی می برد و در این میل و اندیشه است که هستی برتری می یابد . نیستی گوهره اعتلای هستی است . ولی آنچه که فی الواقع عذاب و هراس آور است نه نیستی که واقعه هستی یافتن است که خود او می فرماید که انسان را در رنج آفریده است .

۱۲۵- به وجود آمدن برای آدمی سراسر رنج است و گوهره درک و دریافت این رنج هم معرفت اوست و به خود آئی ، به وجود آمدن انسانی سراسر جریان به خود آئی است و این سراسر رنج و عذاب است که رنج جدا شدن از حریم امن عدم است . زیرا برای آدمی به وجود آمدن فراتر از موجود بودن فیزیکی است بلکه درجات به خود آمدن و فهمیدن است .

۱۲۶- به خود آئی انسان درجات به خدا آمدن است و با خدا روبرو شدن و او را در خود یافتن و با او بودن است و اینست رنج بودن و بار هستی و داغ وجود و عشق به فنا .

۱۲۷- می دانیم که خداشناسان و خداپرستان بزرگ مظاهر تراژیکترین تجربه هستی بر روی زمین بوده اند و اسوه های رنج. چرا؟ به همین دلیل عامه مردم از خدا گریزان و روی گردانند و از معرفت در هراسند یعنی وجود ناپذیرند.

۱۲۸- پس براستی چرا بوجود آمدن و خود آئی تا این حد رنج آور است؟ چرا همه انسانها برای بوجود آمدن بایستی از دوزخ عبور کنند؟ دوزخ قلمرو تجربه و درک نابودی پس از وجود موقتی است. و آدمی برای رسیدن به وجود جاوید بایستی بر دوزخ وارد شود و عذابها بکشد و بارها به پرتگاه نابودن برسد تا طالب وجود جاوید شود و بتواند آنرا بپذیرد و حمل کند و لایق گردد.

۱۲۹- می دانیم که وجود اولیه آدمی با تولدش بدون اراده و طلب او به او هدیه می شود که این فقط وجود موقتی و سطحی و ناقص است و در حد تماشای فیلم وجود است تا جفاً وجود کامل و ابدی را تقاضا نماید. و این طلب بتدریج در او نطفه می بندد و این سرآغاز رنجهای اوست. زیرا کسی که وجود جاوید را نخواهد به همان حیات جانوری قانع می شود و رنجی هم نمی کشد . و چنین آدمهایی بسیارند که البته تعدادشان در تاریخ به تدریج کمتر می شود و این به دلیل اشاعه رسالت انبیای الهی در طول تاریخ می باشد که پیامبران وجودند .

۱۳۰- به خود آئی انسان حاصل اراده به حیات و هستی جاوید است همانطور که آدم و حوا هم به وعده حیات جاوید بود که پیروی ابلیس نمودند و این امر موجب نبوت (به خود آئی) و سرآغاز خروج از بهشت جانوری و شروع رنجهاست و درد جاودانگی! آدم و حوا در بهشت جاودانگی بودند ولی بر این امر بصیرت و علم نداشتند.

۱۳۱- آدمی چون به خود می آید جاودانگیش را می یابد ولی مشکلیش این است که به آسانی نمی تواند با جاودانگیش به انس و اتحاد برسد. در واقع نمی داند که با حیات و هستی جاوید خود چه می کند و به چه کار آورد و این اساس رنجها و دردها و جنونها و جنایات بشری است و خود کشی ها!

۱۳۲- برآستی چگونه می توان با وجود جاوید خود انس گرفت و با آن یگانه شد آیا با گوهره جاودانگی خود در حیات دنیا بایستی چه کرد؟ این همان رسالت پیامبران خداست یعنی امر به تقوا و ایثار و از خود گذشتن!

۱۳۳- وجود مطلق و جاوید حق در مثبت های حقیر آدمی نمی گنجد و او را به دردها و عذاب ها می افکند و دیوانه می سازد. پس بایستی مستمراً بر من های خود گذشت تا به خودی برتر و عظیم تر رسید تا تاب تحمل وجود جاودانه را داشته باشد. یعنی بدینگونه بایستی همواره بر ظرفیت و وسعت و عمق خود افزود تا دچار حقارت و خفقان نشد و از قلمرو وجود خروج نکرد و به انواع عذابهای نابود کننده مبتلا نگشت. آنانکه از خود می گریزند و به اشیای بیرونی پناه می برند و گم می شوند و به عذابها می افتند بدان دلیل است که تاب تحمل ماندن در ظرف حقیر خود را ندارند و لذا به جبر از خود فرار می کنند و دچار بی وجودی می شوند. آدمی یا بایستی خودش را بشکند تا بتواند در خود بماند یا جبراً از خود می گریزد و در غیر به عذاب می افتد.

۱۳۴- خودها و من های هرکسی چیستند؟ چیزی جز حریم تجربیات و علوم و معرفت آدمی بر حیات و هستی نیستند. زیرا وجود آدمی از نور معرفت و خود آگاهی اوست. پس این حریم بایستی همواره بشکند و توسعه یابد. چگونه؟ با گذشتن از فواید و خواص بیرونی این معرفت و خوددیت. هرگاه که شرایط و ضرورتش پدید آید. و این جدای ریاضت های تصنعی است. و این گذشت ها دو نوع و مرتبه دارد که مرحله نخستین آن امر تقوا است که امری روزمره و نسبی است و مرحله دومش ایثار عشق است که گذشتن کامل و تمام عیار است که اشد تقوا است. تقوا که خویشتن داری و خود را نپرستیدن است ولی ایثار به معنای ساختار شکنی و به کلی خود را شکستن و گذشتن است.

۱۳۵- انسان با تقوا و ایثارگر چون خورشید است و انسان خود پرست چون سیاه چاله است که حتی نور در آن دفن شده و ظلمات می سازد. زیرا وجود، نور است و آدمی بایستی قلمرو جان خود را چنان توسعه دهد تا این نور تا آفاق ابدیت جان را طی نموده و روشن سازد. زیرا چراغی که در فضائی کوچک باشد به تدریج کمبود هوا می آورد و خاموش می گردد و خداوند وجود را نور نامیده و به چراغی تشبیه نموده است که عالیترین مثالها است.

۱۳۶- این امری بديهی و مقبول همگان است که وجود هرکسی همانا مجموعه ادراکات حسی و عقلی و عاطفی و روحی اوست یعنی مجموع آنچه که او در عالم وجود به لحاظ معنوی کسب کرده است. این وجود همانا توشه آخرت اوست. پس آدمی وجودش را پس از مرگ به ارث می برد و لذا وجودش استمرار می یابد منتهی در جهان و موقعیت دیگری که متفاوت از حیات دنیوی است. یعنی وجود امری باطنی است و نه بیرونی. یعنی انسان با مرگش یافته های بیرونی اش را از دست می دهد و فقط آنچه که در نزد خود خداست باقی می ماند و آن همان خویشتن خویش اوست که چیزی جز معرفت او نیست: احساسات، باورها، روحیات و عقول و تجربیات درونی. پس با مرگ، وجود از دست نمی رود بلکه آنچه که بر وجود بار شده و زاید بر آن است از بین می رود. یعنی ماده وجود ساقط شده و معنا و نورش می ماند. آدمی با مرگش از فیلتری عبور می کند که همه ناخالصی های وجود را چون تفاله ای می گیرد و وجود محض به آخرت می رود و می ماند. این وجود غیر نوری است که با مرگ از دست می رود. وجود غیر نوری همان وجود عدمی است و لذا آدمی با مرگش ارتقای وجود می یابد و از ثقل آن می رهد و هراس آن زدوده می شود.

۱۳۷- حیات و هستی دنیوی و خاکی انسان کارگاه وجود یابی یعنی نور یابی او می باشد و آن نور معرفت و معرفت نوری است که وجود اخروی و ابدی اوست که پس از مرگ به سوی وجود مطلق و نور النور عروج می کند و انسان به میزانی که از این وجود و معرفت نوری برخوردار است از مرگ که وادی ظلمت است نمی هراسد و بلکه به آن مشتاق است چرا که معرفت نوری موجب احساس وجودی ابدی در انسان می شود و لذا هراس نابودی نیست .

۱۳۸- و اما معرفت و وجود نوری چیست ؟ و معرفت و وجود ظلمانی کدامست ؟ معرفت ظلمانی موجب تردید و هراس و تذبذب است و موجب وجودی می شود که احساس نابودی دارد درست مثل کسی که در تاریکی گام بر می دارد یقین و ثبات و شجاعت در قبال مخاطرات و بلاها از علائم معرفت نوری است و اما وجود و معرفت محصول اعمال آدمی و نیاتی است که در باطن این اعمال نهفته است . همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که این اعمال نیک شماست که کلمات شما را به سوی خدا بالا می برد و می دانیم که معرفت در مرحله نهایی به صورت کلمات خود نمایی می کند و استحکام می یابد و در لوح وجود ثبت می گردد و این کلمات به واسطه اعمال نیک است که نوری می شوند و هستی بخش و جاودانه . ذات نیکی تقوا و ایثار است در حیات دنیا . همانطور که خداوند در حیات دنیا و عالم طبیعت از خود گذشته و انسان را جانشین خود نموده است و اینست ذات نیکی که خداوند منشأ مطلق آن است و این اخلاق الله است که اساس اخلاق نوری انسان هم هست که موجب وجود نوری می شود .

۱۳۹- پس آدمی با اعمالش خود را می آفریند در خلقت جدید و انسانی اش و هر عملی مولد معرفتی است و هر معرفتی مولد کلماتی است هر کلمه ای یا نوری است یا ظلمانی و یا بالا رونده است یا ساقط شونده . یا یقین آور است یا تردید آفرین . یا آرام بخش است یا اضطراب زا . یا هستی بخش است یا معدوم کننده . یا نوری است یا ناری . یا به الله می رسد یا در دنیا رسوب می کند .

۱۴۰- عمل نیک به تعبیر قرآنی عملی صالح است یعنی عملی که در صلح با جهان و جهانیان است در صلح با وجود و تسلیم وجود و مؤمن به وجود ابدی . عملی که عاملش را به آشتی و انس و وحدت با خویشتن خویش می کشاند . عملی که به دوستی تن و روح منجر می شود و به زبان ساده عملی که آرام بخش وجدان است زیرا هستی بخش و هستی آفرین است . و این عمل ایثاری و تقوایی است که «خود» را می شکند و توسعه و تعالی می بخشد . عملی که دنیا را یعنی غیر را و می نهد و به سوی خویشتن خویش ره می پیماید . از ماده ظلمانی بیرون دست و دل می شوید و به سوی نور می رود و این عمل تبدیل ماده به معنا و ظلمت به نور است . عمل تبدیل غیر به خویش . عملی که روح را از اسارت بیرون می رهااند و به خانه تن بازمی گرداند و تن و روح را به صلح و اتحاد می رساند . اینست عمل صالحانه که کلمات آدمی را به خالق کلمات یعنی حکمت الله می رساند و لذا کلمات و معانی و معرفت نوری می شود و وجدان را نورانی می کند .

۱۴۱- حیات دینی و معنوی سراسر تلاش و امتحانات برای اثبات و تحقق وجود است و وجود یابی . و اینست که مدارج بالاتر این واقعه همواره مصادف با بلاها و مصائب بزرگتر است که حیات هستی را در خط نابودی قرار میدهد . یعنی آنگاه که آدمی نابودی را می پذیرد نابودی را عین وجود جاوید می یابد . حدیثی حیرت آور به نقل از رسول اکرم و علی ع وجود دارد که بیانگر این حقیقت است که : «هر که مرا جستجو کرد مرا یافت و هر که مرا یافت مرا شناخت و هر که مرا شناخت بر من عاشق شد و هر که بر من عاشق شد بر او عاشق می شوم و بر هر که عاشق شوم او را به قتل می رسانم و هر که را من بکشم دیه او بر من واجب است و من خود دیه او هستم .» سخنگوی این حدیث خود خداوند است که وجود مطلق و خوداً می باشد . این وجود جاوید و مطلق است که هر که آنرا جستجو کند می یابد و می شناسد و بر آن عاشق می شود و برای اثبات عشق خود امتحان نابودی می دهد تا ثابت کند که نابود شدنی نیست و نیستی با هستی در نبرد عشق می بازد و هستی بر جای نیستی می نشیند و این معنای دیه است . زیرا کسی که به وجود خود یقین داشته باشد از خطر نیستی نمی هراسد و تن به نیستی می دهد تا ادعایش را ثابت کند و این امتحان ادعای وجود است . زیرا هر که وجود را بشناسد بر آن عاشق می شود و این عشق موجب وجود یابی عدم می شود و آنک عدم ، امتحان وجود می دهد . این همان امتحان ایمان به خداست و حیات جاوید . در حقیقت حیات آدمی در همه مراحلش چیزی جز وجود یابی و امتحان وجود نیست . نیمه اول عمر را عموماً بایستی عرصه وجود یابی دانست و نیمه دومش را مرحله امتحان وجود . این تلاش و امتحان برای انسانهای مدعی ایمان بخدا بمراتب شدیدتر است که فرمود : هر که دعوی ایمان کند مورد امتحان قرار می گیرد . مراحل منطقی این ایمان و امتحان همانا باور به خدا بعنوان اصل و مبدأ حیات و هستی جاوید است و نیز باور به رحمت مطلقه او نسبت به انسان که انسان را هم از وجود ابدی برخوردار کرده است . پس باور و امتحان

وجود و عشق است و این اساس و محور ایمان دینی می باشد و اخلاق و معنویت بشر و ذات عرفان بر این امر استوار است .

۱۴۲- کل آداب و احکام دین خدا چیزی جز راه و رسم وجود شناسی و وجود یابی نیست و آنگاه امتحان وجود . آدمی بارها می میرد و نیست و نابود می شود و دوباره حیات و هستی دگر و برتری می یابد تا به تمام و کمال وجود شناسی و وجود پذیر و موجود گردد . این وضع پس از مرگ هم ادامه دارد که درجات دوزخ و برزخ و بهشت و رضوان جمله درجات وجود است .

۱۴۳- تقوا و خویشتن داری که اساس دین است به معنای پرهیز از عدم است چرا که جاودانگی و بی نیازی اصل وجود است و تمرین بی نیازی تمرین وجود و کشف و درک آن است . انبیای الهی پیامبران وجودند و شهدا هم شهیدان راه وجودند و صدیقین هم تصدیق کنندگان وجودند . کافران هم منکران وجودند و مشرکین هم تردید کنندگان در وجودند . و عاشقان هم عاشقان وجودند . و فاسقان هم تباه کنندگان وجودند و دروغگویان هم تکذیب کنندگان وجودند . و معراج هم دیدار با جمال حق وجود است .

۱۴۴- دو نوع اخلاق داریم اخلاق وجود گرا و وجود پرست و وجود یاب و وجود بخش . و اخلاق عدم گرا و ضد وجود . انسان وجود گرا خودش را دوست می دارد و حرمت و عزت قائل است و ساترین را نیز بهمان درجه . و این اخلاق سخی و مهربان است که برای کل جهان هستی حرمت و عزت قائل است و با همگان در صلح و محبت است به درجات . ولی انسان عدم گرا از خودش گریزان و از دست خودش خشمگین و منزجر است و بدتر از این با دیگران است . انسان عدم گرا منکر و دشمن حیات و هستی جاوید است و طبعاً خصم وجود خدا و انبیای الهی است . و با هر چه صلح و زیبایی و عزت و حرمت عداوت دارد . انسان وجود گرا از عدم نمی هراسد زیرا یقین دارد که نابود شدنی نیست پس شجاع و متکی به نفس و آرام و صبور است و قانع و راضی . ولی انسان عدم گرا در تردیدی فزاینده غرق می شود و از هر چیزی می ترسد و در خود ریشه ای ندارد و لرزان است و در قبال انسانهای وجودگرا و مؤمن به وجود دچار بخل و انکار و عداوتی فزاینده است و آنان را مورد تهمت های ناحق قرار می دهد و دیوانه می خواند از اینکه چون او در هراس نیستند این تفاوت اخلاق کفر و اخلاق ایمان است .

۱۴۵- منظور از وجود گرایی پیروی از مکتب فلسفی اصالت وجود و فلسفه اگزیستانسیالیسم نیست . این فلسفه ها می تواند در خدمت توجیه منطقی وجودگرایی روحی می باشد و یا حتی مخالف آن باشد . وجودگرایی عشق عرفانی حاصل تقوا و معرفت نفس است که موجب درک و احساس حضور خداوند در خویشتن خویش است و مصداق این آیه از قرآن است که : خداوند از رگ گردن به شما نزدیکتر است و هر کجا که باشید او با شماست . با خدا بودن با وجود بودن است تا آنجا که در وجود فنا شدن و عین وجود گشتن است که بیان عبادالله المخلصین در قرآن است که مظهر اراده و فعل خدایند .

۱۴۶- انسان ، وجودی مطلق و جاوید است که محصور و محدود در عدم است که این عدم همان پوسته مادی موجودیت او در جهان خاک است . و کل ویژگی انسان در جهان از این موقعیت خاص او برخاسته است و همه تلاشها و امتحانات آدمی از این تناقض بر می خیزد و همه رنجهای او نیز از این بابت است : وجودی عدم گرا و عدمی موجود ! و انسان به میزانی که روحش به لباس تن دوخته شده است درد و رنج می کشد و آسیب پذیر و هراسناک است .

۱۴۷- و این بدان معنا نیست که انسان عارف و مخلص و پاک شده از دنیا هیچ درد و رنجی نمی کشد بلکه اتفاقاً از سائر انسانها شدیدتر رنج می برد زیرا زنده تر و موجود تر است و لذا عدم را هم عمیق تر درک و احساس می کند ولی صبورتر است و هراس عدم را بخود راه نمی دهد و تسلیم توهم نابودی نمی شود .

۱۴۸- برخی چنین می پندارند که مردان خدا نه گرسنه می شوند نه درد را حس می کنند و نه اصلاً اعصاب و عاطفه دارند و خداوند همه نیازهای مادی آنها را در خفا برآورده می سازد و از این بابت است که اینان شجاع و صبور و قانع هستند . و این تصویری کاملاً وارونه است . دردها و رنجهای آدمی تجربه او از نابودشدگی است و لذا انسان در شداید با تمام وجودش آرزوی فنا و نیستی می کند و این تمنا روان و جانش را به ذات فنا می رساند که منشأ بقای جاوید است . پس وجود یابی و وجود پذیری در کارخانه درد و رنج ممکن می شود که خود فرموده : برآستی که انسان را در رنج پدید آوردم .

۱۴۹- آنچه که موجب گردید که ابراهیم ع در آتش نسوزد و چاقویش گلوی پسرش را نبرد الحاق او به وجود بود که او را از درد و رنج نابودی رهانید و البته این یکروزه حاصل نشده بود. آنچه که موسی ع را کلیم الله کرد تنهائی او در قومش بود و عشق یک جاتبه اش به مردمش که جز جفا پاسخی نیافت. آنچه که عیسی ع را روح الله و زنده کننده اموات کرد عشق او به سلامت و سعادت مردم بود و دردی که بجای مردم و برای مردم می کشید. آنچه که حسین ع را ثارالله کرد مصائب و رنجهای زخمهائی بود که در کربلا کشید و چشید. انسان اهل وجود برای خودش درد و رنجی ندارد ولی درد و رنج مردم را می کشد زیرا مردم عدم پرستانند.

۱۵۰- همه انسانهای اهل جود، صفی الله و خلیل الله و کلیم الله و روح الله و حبیب الله و ثار الله و عین الله و یدالله می شوند و خلیفة الله! خداوند بواسطه اهل وجود، عدمیان را می آزماید و دعوت به وجود می کند و چه بسا عدم پرستان به اهل وجود حمله می برند تا او را هم چون خود معدوم کنند.

۱۵۱- عقل و احساس و علم و هنر و فن آوری انسانهای عدم پرست موجب انحطاط و نابودی خود و دیگران است زیرا خیرش فقط دمی است که آدمی را در محاق نیستی گرفتار می سازد. و این توفیق اجباری برای تجربه نابودی جهت اراده به هستی جاوید است توفیقی دوزخی! کل مدرنیزم و تکنولوژیزم بیان چنین تجربه ای جهانی برای بشر امروز است. اینست که علی ع می فرماید که اگر همه مردم جهان مؤمن می بودند شهرها و عمارتها هرگز بر پا نمی شد. زیرا کاختها از هراس نابودی بر پا شده اند و تکنولوژیها نیز. ولی هراس از نابودی موجب ابتلای به تجربه نابودی گشته است زیرا آنکه هست هیچ کمبودی نمی بیند و هیچ هراسی ندارد و هیچ نیازی هم به اظهار وجود ندارد.

۱۵۲- نخستین ابزاری که بدست بشر ساخته شده به قصد دفاع و تهاجم یعنی اسلحه بوده است همان سلاحی که به واسطه اش قابیل برادرش را به قتل رسانید زیرا در قبال برادرش احساس نابودی کرده بود.

۱۵۳- در حقیقت جریان ابزار سازی و علوم و فنون در تاریخ بشری جریان نبرد انسان با نابودی بوده است و لذا همواره تسلیحات اساس تکنولوژی بوده و پیشرفته ترین بخش آن در خدمت تسلیحات و به قصد نبرد بر علیه نابودی بوده است. لذا تمدن مدرن بشری که تمدنی تماماً تکنولوژیستی و تکنوسالاری است تمدنی غرق در هراس فزاینده از نابودی است که کارخانه تولید این نابودی نیز خود تکنولوژی و فرهنگ ناشی از آن است. پس تمدن بشری همچون بسیاری از تمدن های منقرض شده در تاریخ بشری که تمدنهائی عدم گرا و تکنوسالار بودند. تکنوسالاری صورت و تجسم بیرونی عدم سالاری است. تکنولوژی پناهگاه انسان هراسان از نابودی است در حالیکه خود این پناهگاه نابود کننده انسان است و مستمراً بر این هراس می افزاید.

۱۵۴- آدمی بمیزانی که از خود و تنهائی اش می گریزد از کانون وجود به قلمرو نابودی می رود زیرا آدمی خلیفه خدا در خویشتن است و لذا خانه وجود آدمی کارگاه هستی یابی اوست و لذا آنکه از خود پناه می برد به دنیا و اهلس در واقع به آغوش عدم خزیده است و لذا بزودی از آدمیان به کینه و عداوت می رسد و از همه انتقام می ستاند. و اینست که تظاهر به عشق که شدیدترین نوع پناه بردن به غیر است عاقبتی جز جنون یا جنایت ندارد. زیرا هیچکس نمی تواند به آدمی وجود بخشد جز خودش. و هیچکس نمی تواند خانه وجود دیگری را تصاحب کند.

۱۵۵- عشق می تواند شدیدترین نوع تجربه وجود یا عدم باشد. منجر به اشد تجربه وجود می شود اگر حق فراق درک و تصدیق شود که فرد یا دروصال ناکام می شود و یا در فراق پس از وصال به حق تنهائی میرسد و تنهائی اش را می پذیرد. در غیر اینصورت عشق قدرتمندترین کارگاه تجربه و درک عدم است و چه بسا آدمی را هلاک می سازد. پیامبر اسلام در حدیثی عشق ناکام و با عصمت را موجب ارتقاء به مقام شهادت می داند و این مقام شهادت بر وجود است و شهید شدن در وجود که مقام عارفان واصل است. و بیهوده نیست که وادی آخر در سیر و سلوک عرفانی را وادی تفرید و تجرید نامیده اند که مقام تنهائی و اقامت در خویشتن خویش است که به مقام بقای در فنا هم معروف است. زیرا آدمی در تنهائی و اقامتش در خویشتن خویش احساس نابودی می کند که احساس کاذب و وارونه است ولی آنکه بر این احساس قرار گیرد و حس فنا را بپذیرد وجود می یابد. و این دیالکتیک وجود و عدم در انسان است. این بدان معناست که آدمی وجود را عدم می پندارد و عدم را وجود. و فقط در وادی عرفان نفس است که انسان درپاره وجود معرفت می یابد و جای وجود و عدم در ذهن او عوض می شود و لذا همه ارزشهای وارونه در او بر حق خود قرار می گیرد

زیرا همه ارزشها برخاسته از وجود و عدم است و اگر آدمی جای وجود و عدم را عوضی گیرد پس همه ارزشهای او وارونه از آب در می آید و این راز واژگونسالاری انسان و راز جهل و کفر اوست . و اینست که بقول علی ع در نزد اهل معرفت همه واژه ها واژگون می شوند . یعنی جای خیر و شر، کفر و ایمان ، باید و نباید ، راست و دروغ و نهایتاً هستی و نیستی عوض می شود .

۱۵۶- و اما چرا آدمی در خویشتن خویش احساس نابودی می کند و لذا از تنهایی هراسان است و به دنیا و اهلش پناه می برد که اساس کفر و بت پرستی است ؟ در حقیقت انسان نمی خواهد مقام خلافت الهی خود را که مقام وجود است پذیرا شود و در خود بنشیند و لذا از وجود سوی عدم می گریزد زیرا پذیرش وجود و مسئولیت آنرا ناممکن نبود کننده می یابد تا آنجا که نابودن را ترجیح می دهد . این همان امامتی است که کائنات از پذیرش آن عذر خواستند . برای همین هم کل جهان طبیعت و موجوداتش دارای وجود نیستند بلکه علانم و آدرس وجودند و هر که آنرا به جای وجود گیرد و بپرستد به دوزخ مبتلا می شود که آستانه عدم است . اکثریت آدمها هم در مرحله نخستین و در حال مستی وجود را می پذیرند و سپس آنرا انکار کرده و سرباز می زنند . و لذا کل دین خدا دعوت به رجعت است رجعت به خویشتن خویش . یعنی دعوت به پذیرش وجود که عین خداپذیری و خداخواهی است .

۱۵۷- هراس آدمی از وجود و پذیرش آن ، هراس از مطلق عظمت و هیبت و قداست و کبریائی و بار لامتناهی آن است که کل کائنات فقط صورتی از این حق است . در حقیقت اگر بخواهیم انرژی و قدرت و بار وجود را حدس بزنیم بایستی تصور کنیم که چگونه می توان کل جهان هستی لامتناهی را در خود یافت و پذیرفت و حمل نمود . انرژی موجود در کل جهان هستی بی کرانه همان انرژی و بار وجودی است که انسان باید آنرا در خود بیابد و بپذیرد . و بیهوده نیست که وجود شناس ترین انسان تاریخ یعنی علی ع ، انسان را جهان صغیر و کائنات را هم انسان کبیر می نامد . یعنی کل کائنات در وجود آدمی متمرکز است و این همان تعریف انسان کامل در قرآن کریم است که : همه چیز در وجود امام آشکار متمرکز است . از این روست که علی ع می فرماید که راههای آسمان را بهتر از جاده های زمین می شناسد . زیرا جهان هستی را در خود یافته است و می بیند .

۱۵۸- وقتی خداوند می فرماید که از صورت خود به انسان صورت داده و از روح خود در او دمیده است این روح همان انرژی وجود است که در ذات انسان نهفته است و بواسطه معرفت باید استخراج و نقد و حیّ حاضر شود . و کار آدمی جز این نیست .

۱۵۹- اگر تصور و باور کنیم که کل قدرت و انرژی و روح موجود در جهان هستی در آدمی حضور دارد بهتر می توان درک کرد که چرا خداوند در خلق انسان به خودش تیریک گفت و افزون آمد . فقط با چنین باوری است که خداوند قابل پرستش مطلق است و عبودیت فقط از برای اوست .

۱۶۰- آیا براستی چه کسی قادر است بار هستی کشد ! انسان حتی قدرت بدوش کشیدن یک دهم وزن خود را هم ندارد و کمرش می شکنند . انسان حتی قادر نیست هیکل خودش را حمل کند و اینست راز امراض بشری که بالاخره آنرا می شکنند و خاک و خاشاک می کند . تقریباً همه آدمها از نیمه دوم عمرشان کمر درد دارند یعنی در زیر بار هستی فردی و فیزیکی خود کمر خم می کنند تا چه رسد به حمل بار هستی کائنات لامتناهی در هفت آسمان .

۱۶۱- اگر بخواهیم کل قوا و انرژیهای جهان هستی لامتناهی در زمین و آسمانها را تبدیل به انرژی واحدی سازیم و آن انرژی واحد هم آنقدر فشرده و ناب کنیم که در موجودیت حقیر آدمی بگنجد آن انرژی واحد همان روح است که خداوند در انسان دمیده است . این همان روح عالم هستی است و این است که کل جهان هستی مسخر وجود انسان است و این تسخیر همان قوه ادراک انسان است که انسان بواسطه آن می تواند کل جهان هستی را تحت فرمان آورد و وظیفه خلافت الهی خود را به انجام برساند . و اینست آن وظیفه ای که انسان عموماً از آن رویگردان است : وظیفه وجود و رسالت بودن !

۱۶۲- آنکه هست بایستی در کار هستی مشارکت و مدیریت کند تا آنجا که کل مسئولیت هستی جهان را عهده دار شود یعنی امام شود که کل جهان هستی در وجودش متمرکز و تحت فرمان اوست . و اینست راز و حق امام و امامت بعنوان مقصد رسالت انبیای الهی و بارانداز کائنات .

۱۶۳- عامه بشری حتی از پذیرش مسئولیت نیازهای حیوانی بدن فانی خودش شانه خالی می کند و آنرا به دیگران محول می کند به نژاد و جامعه و علوم و فنون و حکومت و نهادهای گوناگون و زمانه و سرنوشت و تاریخ و ... و انواع جبرها . تا پاسخگوی هستی خویشتن نباشد . و بدینگونه است که بقول قرآن کریم حتی از حیوانات هم پست تر می شود و بلکه پست تر از جمادی .

۱۶۴- روح به تعبیر قرآن امر و اراده خداوند در انسان است همان امر و اراده ای که جهان هستی را آفرید و انسان را خلیفه خود نمود . پس روح همان امر و اراده به وجود یافتن عدم است . پس اراده کل کائنات در انسان نهاده شده است و آدمی بواسطه این اراده است که جهان هستی را تسخیر می کند ولی قبل از آن بایستی این اراده یعنی روح خود را بیابد و به تسخیر آورد و صاحب اراده و روح شود یعنی روحانی گردد یعنی روح الله شود ، یعنی مرید شود . یعنی مظهر اراده به وجود آوردن جهان هستی باشد زیرا خداوند جهان هستی را در وضعی بین وجود و عدم آفرید که همان برزخ است و اینک انسان بایستی بعنوان جانشین او این جهان را به کمال وجود برساند و جاودانه سازد تا صفت و اسم خالق و خلاق را از خدایش بیابد زیرا خدانیت خدا در همه اسماء و صفاتش بر آمده از خالقیت او می باشد . پس انسان با الحاق به روح خودش که روح جهان و امر به وجود است صاحب وجود شده و بواسطه آن جهان را از برزخ به سر منزل وجود می رساند که این مقام ولایت و دوستی با خداست در امر وجود . و اینست معنای امام زمان که بی تردید امام کون و مکان هم هست .

۱۶۵- جهان هستی آن باری است که انسان بایستی بر دوش وجود خود کشیده و آنرا به خدایش رسانیده و امانتیش را به صاحبش تحویل دهد و بهشت را تحویل گیرد . آنکه تحویل می گیرد همانست که تحویل می دهد . و آن وجود است که در لقاءالله رخ می نماید .

۱۶۶- ابن عربی در فتوحات مکیه می فرماید هر که خدا را دیدار کرد خودش را دیدار کرده است . این بدان معناست که وجود یکی است .

۱۶۷- تحویل گرفتن جهان هستی همان تحویل گرفتن خویشتن خویش است . دل آدمی محل تحویل این امانت است . امانتی را که در ازل تحویل گرفته ولی از یاد برده است و لذا کل دین امر به یاد آوردن است یعنی ذکر !

۱۶۸- جهان ، انسان را به امر خدا آفرید و اینک انسان بایستی جهان را بیافرند و این آفرینش همان بهشتی است که در انواع و درجات وعده شده است . و آنکه در این آفرینش کار نکند به برزخ و دوزخ جهان مبتلا می شود که آستانه عدمیت است . جهان در انسان کامل می شود همانطور که والدین در فرزندان خود .

۱۶۹- جهان هستی رزاق انسان است به امر خدا . و انسان هم خلاق جهان است به نور معرفت . و این نور از منشأ ذات حق است یعنی از همان چیزی که برای آدمی نیستی می نماید . و لذا انسان در اندیشه و سیر فناست که به نور ذات حق موفق به خلق جهان و پیدایش بهشت می شود . نیستی بهمان میزان غیر قابل اندیشیدن است که ذات خداوند و وجود مطلق و فی نفسه و خودآ .

۱۷۰- انسان رسالت دارد که جهان هستی لامتناهی را که از جنس آتش است و طبیعی دوزخی دارد هستی جاوید و بهشتی بخشد . چگونه؟ به راه و رسم دین خدا یعنی تقوا و ایثار در قبال مردمان . و این همان سنت انبیای الهی است . پس تمام اعمال و رسالت زندگانی انسان مؤمن اهل معرفت در قبال تاریخ و جامعه بشری است که تبدیل به کارگاه خلاقیت می شود که جهان ناری را نوری می سازد و به امانت الهی لیبیک می گوید .

۱۷۱- مردمان (ناس) تنها مخلوقات صاحب وجودند که ضد وجودند اکثرشان که کافرانند بقول قرآن . و اهل معرفت رسالت دارد که این دشمنان وجود را به وجود رجعت دهد و وجود را به یادشان آورد و بدینگونه است که اهل معرفت خود به وجود می آید و ملحق به ذات می شود و جهان هستی را در می یابد و خلاق می شود . چرا و چگونه ؟

۱۷۲- مردم شناسی عرفانی اساس و محور سیر و سلوک عرفانی است زیرا مردم در نبردی که با وجود می کنند و بخصوص در انکار و عداوتی که با ال وجود(عارفان) دارند عدم را به فعل آشکار می کنند و چنین واقعه ای در هیچ جای جهان هستی رخ نمی دهد مگر در تاریخ بشری و جوامع کافر و عدم پرست . بنابراین

عارفان از عدمی که از مردمان آشکار می شود ذات وجود را یافته و دست بکار هستی آفرینی می شوند . این سنت را انبیای سلف برای بشریت به یادگار نهاده اند که رویارویی تمامیت وجود که رحمت مطلقه است با تمامیت عدم که قهر و غضب است می باشد . و نخستین منادی و حامی عدم ابلیس بود که با خلافت آدم انکار و عداوت نمود زیرا نمی خواست که جهان بوجود آید و نار ، نور شود و جاودانه گردد .

۱۷۳- اکثریت مردمان عدم پرست هستند که این عدم پرستی در آتش پرستی و ابزار پرستی و تکنولوژی به عرصه ظهور می رسد و می دانیم که راز بقای تکنولوژی آتش (انرژی) است . این همان دوزخ پرستی و برپاسازی دوزخ بدست کافران است یعنی دوزخ صفت و تکنولوژی !

۱۷۴- «نیستی» نابودن نیست بلکه ذات است یعنی وجود فی نفسه و در خویش و برای خویش . ولی جهان مخلوقات ، وجود در غیر و برای غیر است و لذا عرصه ظهور صفات است و قلمرو رحمت و ایثار .

۱۷۵- پس عارف سوار بر عدم مردمان به وجود ملحق می شود و اینست راز رسالت عارفان برای خلق . و نیز راز شفاعت آنان برای مردمان در رهانی از عدم و الحاق به وجود . و نخستین عارفان کامل انبیای صاحب رسالت می باشند که محمد مصطفی اکمل و جامع همه آنهاست .

۱۷۶- «وجود» لطیف ترین و عمیق ترین و بغرنج ترین معقولات جهان اندیشه و فلسفه است که از میان فلاسفه نیز اندکی به کنه معنایش رسیده اند ولی عشق نامعقول ترین و عامیانه ترین تجربه و احساس بشری است که همه را با آن سروکاری بوده است و ما می گوئیم که این همان است . یعنی عشق ، ظهور وجود است و یا بارزترین نشانه درک وجود است و لذا افول عشق و ناکامی و فراقش برای عاشق مترادف با عدم و نابودی است که چه بسا عاشق را به طریقی بسوی مرگ می کشاند خواه آنکه عشقی الهی و عارفانه باشد و یا عشقی مجازی و جنسی .

۱۷۷- عشق بهمان میزان که تجربه و درک وجود است دریافت نیستی هم هست و در هیچ تجربه و حادثه ای چون عشق ، هستی و نیستی یگانه نمی گردد .

۱۷۸- و بیهوده نیست که بزرگترین وجودشناسان تاریخ بزرگترین عاشقان نیز بوده اند یعنی عارفان که سرحلقه آنان ابراهیم خلیل ع است که در عرصه سخن عارفانی چون ابن عربی و مولوی یگانگی عشق و وجود را به اثبات رسانیده اند و لذا در عصر ما که دوران عدم سالاری است قدر این دو عارف بهتر از هر دوره ای درک و تصدیق می شود .

۱۷۹- هر کجا که وجود منهای عشق بیان شود چون عدم است و به نیست انگاری می رسد همچون اگزینستانسیالیت های عصر ما . و حتی ملاصدرا که بدلیلی نامعقول عشق را در اسفارش تقیه کرده و لذا در این اثر به جای وجود ، این عدم است که دریافت می شود و درست به همین دلیل حق امامت در آثارش آنچنان که باید ادا نگشته و امری السویه مانده است زیرا امامت مظهر عشق سوزان خدا در انسان است و وجود را به تمام و کمال به اثبات می رساند . به همین دلیل است که امامان ما پرستیده می شوند و این امری اجتناب ناپذیر بوده است هرچند که در قلمرو شرع مترادف با شرک و الحاد است و فلسفه بی وجود هم قادر به درک آن نبوده است و آنرا طرد نموده و گاه حکم قتلش را صادر کرده است .

۱۸۰- عارفان کامل جمله تارالله هستند یعنی خون وجودند و لذا هرگز عارف کاملی نبوده که علی ع نشناخته باشد بهر اسم و آدرسی . و لذا در همه مذاهب عرفانی تاریخ شخصیتی علی وار وجود دارد که قطب عارفان است . مثل آرجونا در مذهب هندو که عاشقی مسلح و کمر بسته در نزد کریشنا خدای واحد هندوان است . و یا شخصیت جاودانه بودا و ظهورش در هر عصری در پیروان بودیسم . و یا در شاخه ای از مسیحیت عرفانی همواره مسیح ع از وجود برخی از عاشقان متجلی می شود . در عرفان اسلامی نیز همین ظهور از علی ع در برخی عارفان گزارش شده است .

۱۸۱- فلسفه وجود و مکتب اصالت وجود موضوعی برخاسته از سیر و سلوک عرفانی و اندیشه حکیمان عارف بوده است که از سوفیست های یونان باستان مثل جورجیاس و پارمنیدز و اگزینوفانس و زنون آغاز شده و پس از یک دوره هزار ساله فراموشی و نسیان دوباره از عرفان اسلامی سر بر آورده و به اوج کمال رسیده است که سلطان این اندیشه ابن عربی است که دریانی از معارف وجودی را از خود به یادگار گذاشته

است که مولوی نیز بواسطه شمس تبریزی و صدرالدین قونوی که هر دو محضر ابن عربی را درک کرده بودند این مکتب را به عاشقانه ترین و امی ترین زبان وارد فرهنگ ایرانیان نمودند که پس از مکتب اسلام شدیدترین اثر را بر فرهنگ این قوم بر جای نهاد که هنوز ادامه دارد و رشدی فزاینده می یابد و می رود که اسلام مولوی به پیشتازترین و خلاق ترین شاخه از اسلام در سراسر جهان تبدیل شود که اسلام و دین وجود است و نه ماهیت .

۱۸۲- «وجود» به لحاظ لغت از مصدر «وَجَدَ» در زبان عرب و فرهنگ قرآنی است که به معنای «یافتن» است یعنی یافتن چیزی ! این لغت در مشتقات گوناگونش بارها در قرآن بکار رفته است که جملگی به همین معنای مذکور است . و «وجدان» آن کانونی در انسان است که وجود را می یابد و این یافتن از جنس معرفت و دانایی است . به همین دلیل کتاب قرآن کتاب موجودات است و دعوت انسان به تفکر و تأمل و نظر در این موجودات می باشد مثل گاو ، عنکبوت ، ماه ، خورشید ، انسان ، جن ، غذا ، زن ، پیامبران ، نور ، مورچه ، آسمان ، برخی از حروف الفبا مثل ص و ق ، دود ، ستاره ، آهن ، جمعه ، طلاق ، قیامت ، فجر ، شهر ، زلزله ، زمان(عصر) ، دهر ، فیل ، قریش ، مردم و ... صفات محسوس مثل کافر ، مؤمن ، اخلاص (عشق) و غیره .

۱۸۳- پس قرآن کتاب وجود شناسی و وجود یابی است . و لذا در هیچ کتاب آسمانی یا بشری تا این حد اصرار به امر تفکر و تعقل نشده است و امر به نگاه کردن . خداوند به مؤمنان امر می کند که حتی در موقع غذا خوردن به غذایشان نگاه کنند . و شکر از خدا بخاطر حس شنوایی و بینایی از امور مکرر قرآنی است آنهم با اصرار و تأکیدی حیرت آور . در کدام کتاب آسمانی و یا فلسفی و تربیتی اینگونه امور به این شدت حضور دارد که : چرا تفکر نمی کنید ، چرا نگاه نمی کنید ، چرا گوش نمی دهید و ... اینها جمله امر به وجودشناسی و وجود یابی است .

۱۸۴- پس قرآن بمعنای حقیقی کلمه کتاب فلسفه اصالت وجود است منتهی فلسفه بمعنای حقیقی و تحت لفظی کلمه فلسفه یعنی «عشق حقیقت» و نه جنون مالیخولیایی الفاظ و عبارات مجرد از نوع ارسطو و کانت و هگل و پیروان شرقی و اسلامی آنها چون بوعلی و ملاصدرا . و نیز فلسفه بزبان عامه مردم و بلکه به زبان کودکان و امی . اگر بخواهیم قیاس کنیم فلسفه و منطق قرآنی از نوع سقراطی است نه ارسطویی . یعنی دیالوگ و دیالکتیک عامیانه خدا با بشر است آنهم دربارہ محسوسات و مادیات زندگی و نه مجردات و خیالات و اوهام . و قرآن بدین لحاظ نیز یک معجزه حیرت آور است از چشم یک فیلسوف حقیقی که درد فهمیدن و انتقال معرفت به مردم را دارد .

۱۸۵- کل قرآن کتاب خواندن و آموزش است و این آموزه دو وجه دارد : آموزش فلسفی و آموزش عملی . یعنی راه و روش تفکر و زیستن ! در مرحله اول آموزش فلسفی و وجود یابی می گوید به زمین و حیوانات و گیاهان و ستارگان و ماه و خورشید و ... بنگرید و تفکر کنید تا خدا را به یاد آورید و خدا را به یاد خواهید آورد اگر مؤمنان باشید . و در مرحله دوم می گوید : «حالا بهر سو که روی کنید خدا آنجاست» و عاقبت می گوید «هر کجا که باشید خدا با شماست .» و این سلسله مراتب وجود یابی از غیر است تا خویشتن خویش .

۱۸۶- ولی اگر بخواهیم فلسفه را از جنس هذیانهای ارسطویی و سینایی و کانتی بدانیم بی شک قرآن نه تنها کتاب فلسفه وجود نیست که کتاب ضد فلسفه است . در حالیکه بنظر ما فلسفه غرب از سقراط به بعد فلسفه ضد فلسفه است درست مثل مذهب ضد مذهب که پس از هر پیامبری در پیروانش رخ نمود و دین آن پیامبر را مسخ نمود .

۱۸۷- هیچ حد مرز و تفاوت و تناقضی بین فلسفه حقیقی و مذهب نیست . مذهب همان فلسفه وجود در سنت زندگانی بشر است . فلاسفه حقیقی تاریخ تنها اوصیا و وارثان و شارحان دین خدا بوده اند . فلاسفه حقیقی جهان اسلام در درجه نخست محمد ص و علی ع و امامان معصوم بودند و سپس کسانی چون پایزید و مولوی و ابن عربی و عطار و عراقی و حلاج بوده اند . و کسانی چون بوعلی و ابن رشد و ملاصدرا نلاش کرده اند تا اسلام را هم ارسطویی کنند و ارسطو را مسلمان نمایند . احساس حقارت اینان در قبال ارسطو بارزترین شاخص هویت و اندیشه آنهاست . و این ریشه های تاریخی غرب زدگی ماست که تا به امروز ادامه یافته است .

۱۸۸- به پیروی از حکم خداوند وجود در قرآن اگر بر جهان و جهانیان نظر و تفکر کنیم عاقبت به نور می رسیم که اصل وجود است که بدون آن نه چیزی وجود می داشت و نه دیدنی و یافتنی می بود. و اما نور چیست: الله نور! پس قرآن کتاب آموزش فلسفه وجود است و چون مادری دلسوز کودکش را با عالم وجود آشنا می کند و نشان می دهد که خدا در همه جا و همه سو هست همانطور که وجود در همه جا هست بخصوص در خود انسان که از رگ گردن به او نزدیکتر است و در همه حال با اوست در همه جا و همه چیز جز وجود نیست حتی در مرده: هنگامیکه بر دور یکی از اموات خود جمع می شوید خدا به آن مرده نزدیکتر از شماست. قرآن -

۱۸۹- می دانیم که نیمه اول رسالت پیامبر اسلام ص دوره نزول آیات و سوره های مکی است که تماماً حکیمانه و فلسفی است و در نیمه دوم در مدینه است که آیات احکام و شرع نازل می شود. یعنی فلسفه مقدم بر زندگیست و همچنین مقدم بر احکام شرع است. و می دانیم که معراج مربوط به کمال دوره اول رسالت اوست که کمال حیات فلسفی است که با جمال واحده و مطلق وجود دیدار می کند.

۱۹۰- پس دین و اسلام دارای دو مرحله و دو وجه است که اولین آن مرحله و وجه فلسفی - عرفانی است و دومین آن هم مرحله و وجه شرعی می باشد: مرحله مکی و مرحله مدنی! و عجا که همین قرآن را هم به لحاظ کتابت و تدوین وارونه کرده اند یعنی سوره های مدنی را نخست و سوره های مکی را در آخر کتاب آورده اند. همانطور که کل دین محمد را پس از وی وارونه ساختند و بقول علی ع چون پوستین وارونه بر تن کردند و نعل وارونه زدند. همانطور که سنت رسول خدا را هم وارونه کردند.

۱۹۱- آیا برآستی ما تا چه حدی مسلمان و قرآنی هستیم. یعنی تا چه حدی اصلاً مجال داریم که به پیروی از قرآن در جهان و جهانیان نظر و تفکر کنیم تا خدا را به یاد آوریم تا اهل ذکر شویم و ایمان آوریم تا لایق حیات دینی و شرعی باشیم و از شریعت محمدی اعتلاء و هدایت یابیم. زیرا شریعت حقه و هدایت بخش فقط از پی حکمت و فلسفه قرآنی می آید در غیر اینصورت جز گمراهی مضاعف و نفاق حاصلی ندارد.

۱۹۲- از این منظر ملاصدرا درست می گوید که ایمان حاصل فلسفه است و ما می گوئیم بلکه عین فلسفه است ولی نه فلسفه یونانی که فلسفه او هم اساساً یونانی است بلکه فلسفه قرآنی آنگونه که ذکرش رفت.

۱۹۳- فلسفه که در لغت یونانی مرکب از فیلو-سوفیا می باشد فیلو به معنای عشق و احساس و شوق قلبی است و سوفیا هم بمعنای حقیقت وجود است. پس فیلسوف به معنای عاشق حق است یعنی کسی که حق را در دلش می پرسند و این همان معنای قرآنی «ایمان» است زیرا در قرآن ایمان عبارت است از اسلام و دینی که قلبی شده باشد یعنی عاشقانه شده باشد. پس مؤمن همان فیلسوف است و ایمان عین فلسفه است و درجات ایمان همان درجات فلسفه است. ولی آیا فلسفه ارسطویی و کانتی و سفیانی و ملاصدرائی هرگز دارای عنصر عشق می باشد؟ پس این فلسفه نیست بلکه برآستی سفسطه است.

۱۹۴- بی تردید بزرگانی چون بوعلی و ملاصدرا، عاشق حقیقت بودند یعنی به درجه ای فیلسوف بودند و گرنه تمام عمرشان را در این عشق به آوارگی و درپردری و زندان سپری نمی کردند و تسلیم شاهان می شدند. ولی این فلسفه و ایمان و عشق کجا و بایزید و ابن عربی و مولانا کجا. توقع علوی و اسلامی و قرآنی ما از نبوغ این بزرگان است که ما را از انتقاد به ایشان وا می دارد. ولی اساس انتقاد ما از آثارشان است نه از زندگیشان. آدمی هر که را بیشتر دوست ندارد توقعش هم بیشتر است.

۱۹۵- منشأ و علت العلل همه ارزشها و فضائل اخلاقی و انسانی چیزی جز عشق به حقیقت وجود نیست یعنی فلسفه. و برآستی جهان بدون فلسفه عین نابود شدگی است. و تاریخ بدون فلسفه ظلمات خونینی است که لحظه ای به زیستن نمی ارزد. از این منظر باید گفت که برآستی وجود همان فلسفه است و فلاسفه حقیقی کاشفان و یابندگان وجودند و وجود را برای بشریت به ارث نهاده اند. کسانی چون ابراهیم و زرتشت و لائوتزو و سقراط و علی و بایزید و حلاج و ... بدون آنچه که اینان برای ما به ارث نهاده اند و در خون ما جاریست زندگی ارزش زیستن ندارد و حق با عدم است.

۱۹۶- اگر امثال بوعلی و ملاصدرا آثارشان را به زبان مادری (امّی) یعنی فارسی می نوشتند هرگز چنان آفت و مرض و گمراهی تاریخی رخ نمی داد. زیرا وجود همان امّ است یعنی مادر موجودات است و نمی

توان بزبان بیگانه به ام موجودات رسید . اینک بهتر می توان تردید بوعلی و ملاصدرا درباره حق امامت که حق وجود و امیت است را در آثارشان درک نمود .

۱۹۷- عشق به حقیقت عشق به وجود است پس فیلسوف عاشق اهالی وجود بخصوص انسانهاست و تاب تحمل دیدن عدم گرانی و خفت و خواری آنها را ندارد و لذا فیلسوف حقیقی یک عیار عدالت خواه و مردم دوست نیز هست . همچون همه انبیای الهی که بانی فلسفه اند . و می دانیم که پیامبر اسلام که از کاملترین فلاسفه کل تاریخ است حتی در دوره قبل از بعثت خود یک عیار بود و گروهی بنام «عیاران متحد» تشکیل داده بود که به دفاع از حقوق مظلومان و بردگان می پرداختند . و خود ایشان در دوره رسالت خود می فرمایند که اسلام ادامه اشده همان راه عیاری دوره جوانی است . از همین محک می توان فرق فیلسوف و فیلسوف نما را دریافت و فلاسفه درباری را از جرگه فلسفه طرد نمود و رسوا ساخت زیرا اکثرشاهان تاریخ عدم پرست بودند و لذا به آسانی مردم را به نابودی می کشانیدند . از این رو ارسطو بانی فلسفه ضد فلسفه است .

۱۹۸- آیا براستی فلسفه فلسفه چیست ؟ این موضوع بایستی نخستین و مهمترین مسئله فلسفه باشد ولی بسیار به ندرت به آن پرداخته می شود و در عصر ما فقط کسی چون هایدگر اندکی آنهم از منظر زبان شناسی و هرمنوتیک به آن پرداخته است . و رساله حاضر نخستین بار است که به فلسفه فلسفه از منظر خود فلسفه نگریسته شده است و الفبای آنرا مدون شده است و لذا شناخت شناسی را به ذاتش رسانیده است و این واقعه ای جدید در تاریخ فلسفه است که فلسفه را از انحراف تاریخی اش می رهااند و بر مقعد صدقش قرار می دهد و این به برکت واقعه خونین و مرگباری بود که حدود سه ماه پیش بر این جانب در زندان رخ نمود که تجربه نوینی از درک هستی و نیستی را به همراه آورد . در این واقعه کل خون بدنم را از دست دادم و بدون خون بیگانه یکبار دگر به قوه الهی به حیات و هستی دیگری راه یافتم و در شب بیست و یک ماه رمضان هزارو سیصد و هشتاد و نه شمسی به قدر برتری از وجود رسیدم و با قدر مطلق وجود بر روی زمین یعنی امام مبین دیدار کردم که فیلسوف مطلق و جمال فلسفه فلسفه بود .

۱۹۹- در همین ماه رمضان مذکور و شبی قبل از وقوع واقعه حدیثی از فیلسوف کامل یعنی محمد مصطفی برای اولین بار به دستم رسید و آن اینکه حضرت رسول اکرم فرمود « پروردگرم مرا ادب کرده است چه ادب کردنی » با خواندن این حدیث تمام جانم لبریز از شور و شوق و شغف و طلب و دعا شد که : ای خدای محمد مرا هم ادب کن چه ادب کردنی ! و فردایش سر از زندان در آوردم و در خونم غسل کردم و چند شبانه روز تمام خون بالا آوردم و مرده ای بودم در بیمارستان که از ترس مرا تحویل دوستانم دادند تا خونم گریبانگیرشان نشود و من به طرزی معجزه آسا در اندک مدتی از خود خون جوشیدم و خود آبی وجود را به چشم خود دیدم و به جان خود چشیدم و به وجود فی نفسه رسیدم و امام وجودم را دیدار کردم چه دیداری و چند روز بعد این رساله را آغاز کردم و هیچیک از آثارم به نسبت حجمی که دارد این قدر به طول نینجامیده است به لحاظ زمان .

۲۰۰- من از کودکی فیلسوف بودم همچون همه کودکان جهان . ولی من به عکس اکثر کودکان تا به امروز کودک مانده ام . من از همان آغاز زندگی با تمام وجودم احساس می کردم که اشیای پیرامونم چون سنگ و چوب و درخت و جانوران و آدمها آن چیزهایی نیستند که هستند بلکه چیزهایی هستند که نیستند به همین دلیل نخستین کتابی که نوشتم عنوانش این بود : آیا است ، است ؟ من درباره وجود ، جداً و با تمام وجودم دچار تردید شده بودم و هرگز نشنیده یا نخوانده ام که کسی بدینگونه درباره وجود دچار شک شده باشد نه شکلی ذهنی و خیالی و فیلسوف مآبانه و روشنفکرانه و نیهیلیستی . من در این دوره دچار انفعال کامل در زندگی شده بودم پس شوخی نداشتم . این شک وجود برانداز بالاخره و سالها بعد مرا به دیدار با جمالی آسمانی رسانید که دیگر نتوانستم درباره آن شکی کنم زیرا آن جمال نوری بر قلبم وارد شد و در من مقیم گردید و من به وجود آدمم با آن عشق و وصال وجودی . ولی روز به روز تنها و تنها شدم از درون و برون . آنقدر تنها شدم که انگشت نما شدم و بدین سبب سر از زندان در آوردم و خونم به تمام و کمال ریخته شد و این شب قدر وجودم بود که خدایم مرا ادب کرد چه ادب کردنی !

۲۰۱- فلسفه آئین ادب است . آدمی از فرط بی ادبی است که احساس نابودی می کند و همواره در هراس نابود شدن است . بایستی در محضر وجود و در خانه وجود و در کارگاه وجود با ادب کامل بود تا وجود یافت و فقط فلاسفه با ادب هستند زیرا وجود را می شناسند و آدمی در محضر وجود با ادب می شود .

۲۰۲- هرکه وجود یافت منور می شود. زیرا وجود نور است و نور، الله است که خود می فرماید: الله نور زمین و آسمانهاست. و امروزه می دانیم که همه اشیا نور ساطع می کنند که با دوربین مخصوص قابل عکسبرداری است و بنده در شبی بسیار تاریک که نه مهتابی بود و نه ستاره ای دیده می شد دیدم که همه اشیا کوهها و درختان نوری عجیب ساطع می کنند که قبلاً دقت نکرده و ندیده بودم. این بدان معنا است خداوند به عنوان اصل وجود در همه مخلوقاتش حضور دارد. هرچند که همه اشیا در طبیعت به لحاظ فیزیکی از نورند و نور اصل ماده و مادر همه عناصر است و غایت عناصر. و این نوری که از اشیا بر می تابد نمادی از نور علی نور بود (نوری بر نور) است که به قول سوره نور، این نور علی نور موجب هدایت انسان است. همچنین است که انسانهای مؤمن که صاحب وجود هستند که به قول قرآن پیشانی سفیدند یعنی منورند که این نیز نور علی نور در انسان است که موجب هدایت برتری است و این نور اشیا فقط به چشم مؤمنان اهل هدایت دیده می شود چون اهل وجودند و دارای نورند

۲۰۳- اراده انسان در تصرف اشیا بیرونی بدان معناست که این اشیا وجود ذاتی ندارند و لذا آدمی عدم را به تصرف خود می آورد و در این تصرف دچار قحطی وجود می شود و احساس وجود ذاتی خود را هم از دست می دهد و به جهانخواری مبتلا می شود و حرص و حسد و شهوت بر او مستولی می گردد که جمله صفات عدم است.

بودن یا نبودن: بزرگترین و اساسی ترین انتخاب ذاتی در انسان است که منشأ هر انتخاب دیگری است. احساس دوگانه وجود و عدم در آدمی منشأ همه دوگانگی های اوست. دل آدمی کانون درک وجود است و ذهن او قلمرو درک عدم است و لذا همه انتخابهای آدمی بین ذهن و دل اوست. ذهنی که برون گراست به عدم مبتلا است و دل که باطن گراست وجود را درک می کند. پس آدمی آگاهانه و عمدتاً بین بودن و نبودن مخیر نیست بلکه اختیار او بین ذهن و دل است که عملاً به وجود یا عدم می انجامد که همان دنیا یا آخرت است در تعبیر قرآنی.

۲۰۴- بودن یا نبودن عملاً در خود بودن یا در غیر خود بودن است. در درون و در دل بودن یا در برون و ذهن بودن. زیرا آدمی در برون از خود به تدریج خلع اراده می شود و دچار قحطی وجود می گردد و این انتخاب نبودن است. ولی در درون خود همواره حضور دارد و صاحب اراده است و آدمی در دل خویشتن احساس هستی دارد ولی در دنیای برون از خود احساس چیستی دارد که قلمرو استهلاک و فناست.

۲۰۵- در قرآن کریم می خوانیم آنانکه آخرت را بر می گزینند و بر دنیا ترجیح می دهند در حیات دنیا بی نیاز می شوند و در آخرت زیانکارند و در دنیا هم به میزان تلاش خود رزق می برند. این همان انتخاب بین بودن یا نبودن است یا انتخاب بین ذهن یا دل.

۲۰۶- انتخاب دل یا آخرت همان انتخاب وجود فی نفسه است که هستی متکی به ذات است ولی انتخاب ذهن یا دنیا انتخاب وجود در دیگران و متکی به دیگران و در اسارت صفات و چیستی ها می باشد.

۲۰۷- همانطور که در روایات اسلامی گفته شده که دل آدمی خانه خداست بدین معناست که سمت دل سمت وجود مطلق فی نفسه است و کل عدم گرایی و هراس آدمی حاصل گم کردن سمت و سوی دل خویشتن است و گم شدن در جهان برون. بسیاری از انسانها دل خود را که کانون وجود است گم کرده اند و هوس های ذهنی خود را دل می پندارند در حالیکه دل موجب استقلال و بی نیازی انسان نسبت به دنیا و اهل آن است در حالیکه هوس ها موجب در یوزگی و ابتلای به دنیا و عدم است.

۲۰۸- در حدیثی از حضرت رسول اکرم ص می خوانیم که کل جهان هستی نمی تواند خداوند را فرا گیرد و در خود جای می دهد ولی دل انسان مؤمن است که خداوند را فرا می گیرد. یعنی وجود در جهان بیرون و کائنات لامتناهی جای نمی گیرد و دل قلمرو جاودانگی و امنیت مطلق است برای کسی که اهل دل است و در دل خود یعنی در نزد خدا روزی می خورد و این رزق وی را وجود می بخشد ولی رزق دنیوی موجب قحطی و حرص و حسد و شهوت فزاینده است یعنی عدم آفرین.

۲۰۹- ولی کل خطای معرفتی انسان اینست که راه وجود و عدم را کاملاً عوضی گرفته است یعنی سمت دل را سمت عدم می پندارد و سمت گل (دنیا) را سمت وجود می داند و این انسان کافر است که همه ارزش های حقیقی در نزد او وارونه است و لذا در قرآن کریم می خوانیم که هر آنچه که برای مؤمنان خیر و پاکی و حق

است برای کافران به عکس است و این بدلیل آن است که وجود و عدم را عوضی گرفته اند . پس مؤمن یعنی وجود شناس و اهل دل که به واسطه معرفت نفس به این مقام رسیده است که اساس فلسفه حقیقی است .

۲۱۰- بی توجهی و به ندادن انسان به خویشتن خویش همان انتخاب نبودن است که انسان را به در یوزگی عدم می فرستد اینست که علی ع خودشناسی را برترین علم و عالیترین عبادت و منشأ همه علوم دیگر می خواند . زیرا خود شناسی علم وجود است پس جامع همه علوم است و اینست که عارفان علامه های دورانبوده اند . جز خود شناسی سایر علوم ابطال پذیر و فریبنده هستند . دین حقیقی و پایدار دین حاصل از خود شناسی است و علم طب و عشق و باورهای حاصل از خود شناسی نیز امری پایدار و قطعی هستند و در گذار زمان باطل نمی شوند زیرا وجود اسیر زمان نیست .

۲۱۱- احکام شریعت آداب وجود یافتن است برای کسی که در سمت وجود است و مقیم خانه دل . یعنی برای کسی که قرآن وی را مؤمن می نامد . ولی انسان بیگانه از دل و اسیر دنیا (گل) با احکام شرع دچار نفاق می شود یعنی در خلأ بین وجود و عدم ساقط می گردد در درک اسفل السافلین . شریعت برای کسی که بیگانه از دل است به اشد دنیا پرستی منجر می شود یعنی اشد عدم پرستی و اینست راز درک اسفل ! و لذا این منافقان در طول تاریخ همواره با اهالی وجود (عارفان) در نبردی خونین بوده اند .

۲۱۲- نماز و روزه و خمس و زکات و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر جملگی به راه و روشهای گوناگونی آداب از بیرون جدا شدن و در خود رفتن است یعنی خروج از عرصه عدم و ورود به قلمرو وجود خویشتن خویش و هستی فی نفسه و الحاق به ذات . حال اگر کسی این آداب را در خدمت دنیا و جهان بیرون بگیرد دچار اشد عدم پرستی و ابطال و مایخولیا و جنایت می شود و لذا پیامبران و امامان و عارفان جملگی بدست چنین کسانی آزار شده و یا به قتل رسیده اند زیرا مظاهر وجود بوده اند .

۲۱۳- آدمی در دل خویشتن هست . ولی در بیرون از خویش نه هست و نه نیست ولی قلمرو ظهور چیستی است و لذا دل قلمرو یقین و ایمنی و ایمان است و دنیا هم قلمرو تردید و تذبذب و هراس است . ولی آدمی از چیستی برونی به هستی درونی می رسد اگر در چیستی ها جدی باشد او را به هستی درونی اش رهنمون می شوند . آدمی نخست خودش را در برون از خود یعنی در غیر خود می یابد ولی این خودی بی خود و وجود محکوم به عدم است که در جریان چیستی به هستی خود می رسد ولی اکثر انسانها بزودی چیستی را به فراموشی می سپارند و با آن به بازی می پردازند و به هلاکت دچار می شوند . بازی و بازیگری از برجسته ترین علائم ابتلا به عدم است .

۲۱۴- آیا بازی با آزادی چه رابطه ای دارد ؟ یک کودک از طریق بازی با موجودات است که به تدریج وجود را درک می کند و از غیر به خویش می رسد . همین بازی برای یک انسان بالغ تحت عنوان آزادی عمل می کند . سارتر ، وجود را برای آدمی محصول آزادی انتخاب می داند که این امر به طور کلی درست است ولی او هیچ حد و مرزی بین بازی و آزادی قائل نمی شود تا آنجا که آزادی مد نظر او می تواند عین بوالهوسی باشد که نه به وجود که به عدم منتهی می شود همانطور که بشر مدرن بواسطه بازیگری و بوالهوسی فرآینده اش به شدت دچار عدم پرستی و نیهیلیزم می شود و این بازی هوس را آزادی می نامد .

۲۱۵- آیا پنداشته اید که شما را به عبث و بازی آفریده ام این کلام خدا در کتابش می باشد . خداوند کافران را بازیگران و عبث پرستان می نامد . آزادی فقط مربوط به انتخاب بین بودن و نبودن است هرچند که بسیاری در این انتخاب هم بازی می کنند و اینان کافراند . ولی در قلمرو وجود امری به نام آزادی یا جبر است زیرا عرصه وجود سراسر عشق است که فراسوی جبر و اختیار می باشد و بلکه به نوعی عین اختیاری مفرط و شدید و عاشقانه است . اختیاری که به لحاظی عین جبر است ولی چنین نیست و ورای جبر و اختیار است . قلمرو وجود عرصه عبودیت است یعنی اطاعتی عاشقانه !

۲۱۶- ولی آنگاه که وجود در انسانی صاحب رسالت می شود تا مردمان عدم پرست را دعوت به وجود نماید نبردی سخت در می گیرد که این نبرد در اعصار کهن بر عهده پیامبران خدا بود و امروزه بر عهده عارفان است و پیامبران مأمور انتقال وجودند که انتقالی روحانی است . البته پیامبران صاحب کتاب علاوه بر ابلاغ پیام وجود مأمور انتقال وجود هم بوده اند . همانطور که در قرآن کریم شاهدیم که پیامبر اسلام هم مأمور ابلاغ پیام است و هم مأمور وحی پیام به مؤمنان است . در اینجا مسئله آزادی انجام رسالت مطرح می باشد که در نقطه مقابل آن عدم پرستان شقی ستمگر و نیز حاکمان جبار قرار می گیرند و آخرین و بزرگترین

نبرد جهانی برای این رسالت به رهبری امام مبین به هنگام ظهور جهانی اش رخ می دهد که امام وجودست

۲۱۷- خداوند جهان و جهانیان را به واسطه علمش آفرید و بر عدل و حقش استوار کرد و با رحمتش توسعه بخشید . وقتی می گوئیم که جهان را از عدم پدید آورد بدان معناست که از نزد خودش آفرید از علمی که با او بود و علمی که خود او بود و غیر او و مضاف بر وجودش نبود . وجودی که عین عدم بود . ولی آن علمی که خداوند از آن جهان را پدید آورد از جنس علم بشری به درجه اعلاء هم نبود زیرا علوم بشری درباره مخلوقات و از مخلوقات است ولی علم خدا از خود او بود و عین او بود و وجودش علمش بود و آن علم اراده به آفریدن بود . پس این علم همان خود شناسی او بود یعنی شناخت اراده خلاقه او . پس آن علمی که جهان را آفرید علم نفس خود خداوند بود یعنی خود شناسی خدا از اراده اش بود . و خود خدا همان اراده او بود و اراده اش همان وجودش بود : اراده به بودن و سپس اراده به وجود آوردن غیر خودش . پس اصل وجود خداوند قبل از خلق عالم چیزی جز نور علم و معرفت نبود .

۲۱۸- در حدیثی از رسول اکرم ص آمده است که خداوند قبل از خلق جهان در عماء بود و عماء چیزی بود که نه زیر داشت و نه زبر . چیزی که نه بالا دارد و نه پائین در واقع موجودیت مکانی ندارد و چون عدم است ولی وجود دارد . فقط نور است که بالا و پائین ندارد و حدودی ندارد ولی نه آن نوری که از نقطه ای معین می تابد مثل نور خورشید . و در اینصورت که از نقطه ای بتابد بالا و پائین دارد . پس وجود خداوند چیزی جز نور علم و معرفت او نبود . خداوند علم و معرفت و آگاهی محض و ناب بود و این مکتب اصالت معرفت است . مکتب اصالت نور علم است که اصل وجود است وجودی که عین علم و آگاهی است : خود آگاهی ! خود آنی ! خدا !

۲۱۹- پس وجود خود آنی محض است خودی که در مکان نیست پس آگاهی محض است و آگاهی بر آگاهی ! و این یعنی شناخت شناسی ! پس وجود یعنی شناخت شناسی ! پس شناخت شناسی همان وجود است خود است خداست . و اینست که هرکسی خود را بشناسد خدا را می شناسد چون خود هرکسی همان شناخت اوست و ادراک و تجربه اوست پس خود شناسی هم چیزی جز شناخت شناخت نیست : معرفت شناسی !

۲۲۰- پس خداوند جهان را از خودش که همان خود آنی و خود آگاهی و معرفت شناسی او بود آفرید . پس ورود بر عرصه شناخت شناسی همان ورود بر عماء و ذات حق است یعنی درک خدا و دریافت وجود . و این حقیقت صلوة به معنای ورود بر حریم خداست . این آن صلوة است که عارفان در آن می میرند و به حیات برتر راه می یابند . این همان نماز علی ع است که در آن مدهوش می شود و در واقع دچار موت می گردد . این همان صلوة است که معراج مؤمن است .

۲۲۱- حال بهتر درک می شود که چرا در قرآن کریم آمده است که خداوند جهان را از نزد خودش و از علمش آفریده است . در این آیات درک می شود که خود خداوند همان علم اوست پس وجود همان علم و آگاهی و عرفان نفس است نه علم و آگاهی درباره غیر که علوم و آگاهی عامه بشری اینگونه است . و خدا جهان را از خود شناسی اش آفریده است . از این منظر معنای خلق جدید یا زایش دوباره در عرفان بهتر درک و تصدیق می شود که انسان با خود شناسی اش به خلق جدید نائل می آید و وجود الهی می یابد و از جنس ذات ازلی حق می گردد . و بدینگونه است که امکان معراج و لقا الله پدید می آید زیرا انسان تا وجود نیابد نمی تواند وجود را در یابد و دیدار کند .

۲۲۲- اگر گفته شده که هرکه خود را شناخت خدا را شناخت بدین معناست که خود هر انسانی یعنی وجودش همان خداست و جز خدا وجود ندارد زیرا خداوند در وجود شریکی ندارد زیرا همه شرکها حاصل آنست که انسان برای خودش جدای خدا وجودی قائل است و خود را شریک وجود خدا می داند .

۲۲۳- و صوفی کامل آنست که خود را شناخته و دیده باشد که زان بعد دیگر مخلوق نیست بلکه موجود است و اینست راز آن حدیث که : صوفی غیر مخلوق است . هرچند که خدا هم نیست و این همان توصیف پیامبر اسلام درباره علی ع است که : ای علی تو خدا نیستی و غیر او هم نیستی و اگر آنچه را که از تو می دانم وصف کنم مردمان تو را خدا می خوانند و می پرستند و یا تو را می کشند .

۲۲۴- علی ع می فرماید هرکه خود را شناخت خدا را شناخت . و این عربی یک گام پیش تر می آید و می گوید هرکه خدا را دیدار کرد خود را دیدار کرده است و اگر می گوید که به تعداد افراد بشری به سوی خدا راه وجود دارد نیز بر همین اثر است که هر خودی دربی به سوی خدا است و جز این راهی به سوی او نیست . پس خداوند به تعداد افراد بشری در جمال تجلی کرده است و آنها جمله صور وجودند . پس هیچ فرد بشری اضافه یا کم نیست زیرا خداوند به تمام و کمال صور تجلی کرده است .

۲۲۵- آفرینش در ذات وجود است یعنی هرکه وجود دارد می تواند بیافریند و مقام خلافت آدمی اساساً از همین بابت است هرکه خود را بشناسد وجود می یابد و هرکه وجود می یابد می آفریند از نزد خودش همچون خودش را . و این علم آفرینش است که علم وجود هم هست و علم اراده نیز .

۲۲۶- آفریدن ، اراده به آفریدن است نه کار دیگری کردن . همانطور که خداوند جهان را به کمتر از نظری آفرید و این کار برای او بسیار آسان بود . قدرت اراده به آفرینش محصول کمال عشق است به چیزی که قرار است آفریده شود . پس باید بداند که چه چیزی می خواهد بیافریند . پس این قدرت حاصل علم است یعنی عشق نیز از علم است .

۲۲۷- پس برآستی مشکل آدمی چیست که حتی شجاعت پذیرش وجود خودش را هم ندارد تا چه رسد به آفرینش موجودات دگر . مشکل او ناباوری درباره وجود خویش است و عدم علم بر خوشتن خویش . پس مشکلی کفر است و جهل . مشکلی که قرآن درباره اش بحث کرده است .

۲۲۸- آنچه که از هر چیزی در جهان محسوس ، آشکار است صور و صفات است که متغیر و فنا پذیر است پس عدم موجودات است که محسوس و علنی است ولی وجودشان که وجه مشترک آنهاست ناپیداست . یعنی افتراق آشکار و اتحاد و یگانگی پنهان است . عدم ، آشکار است و وجود ، پنهان است . پس جهان که جهان کثرت و افتراق است عرصه درک عدم است . پس وجود ، معدوم است و عدم هم موجود است و این دیالکتیک وجود - عدم است .

۲۲۹- ولی همین وجود پنهان به واسطه عدم عیان است که درک و کشف می شود یعنی غیب به واسطه عین درک می شود که این ادراکی باطنی و نامحسوس و قلبی و روحانی می باشد و اینست که مخلوقات عالم را آیات و نشانه های وجود خدا می دانیم . یعنی از طریق عدم است که وجود شناخته می شود . پس عدم عین وجود است . و به قول علی ع آنچه که هست دلالت دارد بر آنچه که نیست .

۲۳۰- در آیات و نشانه های وجود (مخلوقات) نیز نشانی از حضور وجود هست ولی این حضور بواسطه ادراک قلبی - روحی و نامحسوس درک و مشاهده می شود . یعنی عدم نیز از وجود است و تا وجود نباشد عدم حتی به لحاظ معنا هم ممکن نمی شود که مفهوم گردد . درست مثل تشابه و تفاوت بین موجودات است که به طرزی حیرت آور و فوق منطقی تشابهات معلول تفاوتها هستند و بالعکس .

۲۳۱- حیات هستی خاکی عرصه تجربه و درک تناقضات و ابطالها و تغییر و فساد و فناست و لذا قلمرو عذاب و خستگی و بیزاری است و نهایتاً اراده به فناشدن در عمق وجود آدمی پدید می آید و اتفاقاً در ذات این اراده به فناست که حس وجود جاودانه رخ می نماید که وجود یگانه و ثابت و زلال و آرام و ابدیست . حیات و هستی خاکی عرصه وجودی منقبض و ساقط شده در درک اسفل السافلین است که آستانه نیستی می باشد تا آدمی بر این آستانه اراده به هستی جاوید و یگانه یابد که انبساط مطلق و نور محض می باشد .

۲۳۲- حیات و هستی خاکی برای آدمی تماماً قلمرو تلاش برای نابود نشدن است و لذا وجود حاصل از این تلاش مستمر وجودی خسته و بیزار از خویشتن است که در آرزوی مرگ و رهایی از این حبس و انقباض به سر می برد . زیرا موجودیت مادی انسان یک وجود شدیداً محبوس و محدود و در غل و زنجیر و جبرهاست تا انسان یک بار دیگر وجود جاوید را طلب کند زیرا وجود اولیه امری به اختیار و آگاهی نبوده است بلکه یک داده و هدیه الهی به عدم بوده که آدم شده است و آدم نمی دانسته که با این موجودیت خود چه کند و لذا آدمی در اکثریت عمر خاکی خود با وجود خود بازی می کند تا به تدریج آنرا بشناسد و باور و تصدیق کند و بسیاری هرگز در حیات دنیوی خود به این شناخت و باور نمی رسند زیرا اساس مشکل آدمی اینست که نمی داند که این وجودی که به او بدون اراده و اختیارش بخشیده شده چیست و به چه کار می آید و اصلاً منظور چه بوده است و آغاز و پایانش کجاست .

۲۳۳- باورهای مذهبی انسان درباره فلسفه وجودش امری بس سطحی و کودکانه و تقلیدی و ناکارآمد است ولی به هر حال بهتر از هیچ است و آدمهای مذهبی دارای سامان و قرار بیشتری هستند هرچند به تدریج با آن به بن بست می رسند و بسیاری این باورها را انکار می کنند هرچند که باورهای علمی و فلسفی محض و بدون اتکای مذهبی هم کارآمدی ندارد مگر آنکه وارد عرصه معرفت روحانی و سلوک عرفانی شود و به نور وجود متصل گردد.

۲۳۴- وجود برای آدمی یک حادثه محض است یک اتفاق است که بی هیچ علتی رخ نموده است که آدمی هیچ اراده و خبری از ما قبل و مابعدش ندارد و لذا باورهای مذهبی و متافیزیکی یک تلاش و واکنش اجتناب ناپذیر انسان در قبال این حادثه است تا بتواند مبدأ و مقصد هستی خود را بیابد و خود را به جانی ابدی متصل نماید تا از این سرگردانی و بی معنایی نجات یابد. فلسفه و مذهب به موازات یکدیگر تلاش کرده اند تا برای وجود انسان معنا و مبدأ و مقصدی متصور شوند تا تحمل آنرا آسانتر سازند. و اصلاً همه تلاشهای انسان در جهان جهت آسانتر کردن تحمل وجود است. فلسفه و مذهب فلسفه و مذهب برای خواص و اشتغال هم برای عوام تنها راه تحمل وجود است. زیرا وجود برآستی یک بار سهمگین است که بدن آدمی در زیرش فرسوده شده و به تدریج می میرد و خاک می شود. هستی انسان در جهان سراسر غم و درد و رنج و انحطاط و مرگ است. تاریخ بشر چیزی جز تعین و تفسیر نیستی نیست، یک نیستی درد آور و تراژیک.

۲۳۵- همه آثار ماندگار ادبیات و اندیشه بشری در تاریخ تراژدی هستند حتی کتب آسمانی سراسر گزارش این تراژدی می باشند: تراژدی هستی انسان! کسی که هرگز نبوده و ناگهان بی آنکه بخواهد و بداند هست. و اینک مانده که با هستی خود چه کند و چگونه حملش نماید. آرزوها و هوس های بشری و همه ایده ها و آرمانهایش چیزی جز روشهای تحمل هستی خویش نیست. ولی آدمی عموماً خیلی زود در اشتغالات و آرزوهایش فراموش می شود و صورت مسئله یادش می رود و این اشتغالات و آرزوها و اشیاء و اسباب بازیها را هدف می انگارد. برای عامه بشری بهترین روش تحمل هستی خویشستن همانا نسیان هستی است و همه تلاشها و آرمانهای او ابزاری جهت این خود-فراموشی است.

۲۳۶- توده مردم یا خلق و ناس در بستر نسیان این گذار عمر می کنند و وجود خود را می کشند. ولی عده قلیلی یا قادر به این خود فراموشی نیستند و یا نمی خواهند این حادثه وجود را فراموش کنند و اینان تراژدی آفرینان تاریخ هستند که نمی گذارند اصل حادثه به فراموشی سپرده شود: انبیاء، فلاسفه و عرفا! و مابقی مردم عموماً با این مسأله آفرینان وجود عداوت می کنند و می گویند که تازه از یادمان رفته و خوابیده بودیم چرا دوباره بیدارمان کردید و وجود را به یادمان آوردید. و اینست که این بیداران و هوشیاران وجود اکثراً مورد طرد و لعن و تکفیر مردم هستند و گاه کشته می شوند.

۲۳۷- فلسفه و مذهب نیز دو نوع هستند. آنهایی که موجب هوشیاری و بیداری وجودند و آنهایی که موجب تخدیر و فراموشی وجودند. بین این دو نوع فلسفه و مذهب نیز همواره نبردی در میان بوده است که گاه تحت یک عنوان با هم جنگیده اند.

۲۳۸- برآستی خود فراموشی و نسیان وجود چگونه واقعه ای در درون انسان است؟ عشق مهمترین و جادویی ترین عنصر نسیان و از خود بیگانگی و خود-فراموشی است: عشق جنسی یا عشق به قدرت و ثروت و هنر و ریاست و شهرت و هر دو و هر یک به نوعی موجب نسیان وجودند که البته عمری چندان ندارند و آدمی دوباره به خود می آید و دچار جنون و جنایت می شود و از عوامل به خود آورنده وجود انتقام می ستاند و این عوامل را باعث و علل نابودی خود می خواند و این بدان معناست که آدمی با چه جادویی جای وجود و عدم را عوضی می گیرد.

۲۳۹- در عصر مدرنیسم که به واسطه شتاب تکنولوژیک عمر عشق های بشری کوتاهتر شده است آدمی انواع مواد مخدر و داروهای روان گردان را پدید آورده تا از شر وجودش نجات یابد و از مسئولیت آن شانه خالی کند و لذا اعتیاد و تخدیر در عصر مدرن بزرگترین ویژگی تاریخی انسان حاضر است که مستمراً در حال رشد و جهانی شدن می باشد که به همراه آن نهضت خود کشی نیز در حال رشد است.

۲۴۰- اخلاق دینی و فضائل اخلاقی راه و روشی از زندگی را به عاملش تحمیل می کند که نسیان را می زداید و هوشیاری و خود-آنی را می افزاید و حضور وجود را تشدید می کند در صورتیکه به همراه فلسفه وجود و

معرفت نفس باشد تا روان انسان بتواند صادقانه معنا و روح این معارف دینی را دریابد و دچار نفاق که نسیان مضاعف است نگردد .

۲۴۱- آنچه که مذهب را ضد وجود می سازد و موجب از خود بیگانگی و نسیان وجود می شود اکراه و ریا و تجارت معنوی در دنیاست .

۲۴۲- علت مکر و ریای آدمی در مذهب ، یکی جبرهای اجتماعی و سیاسی است و دیگری تردید آدمی درباره جاودانگی حیات و هستی پس از مرگ است که خود ناشی از جهل انسان درباره خویشتن است که به امور باطنی و روحی خود بهائی نمی دهد و در آن کاهل است که این کاهلی حاصل دنیا پرستی است .

۲۴۳- و اما چگونه می توان حمل بار وجود را از این عذابهای نابود کننده معاف نمود و بلکه تبدیل به حمل عاشقانه و مستانه ساخت و بدینگونه وجود را به عدم پرستان هم ابلاغ و منتقل نمود ؟

۲۴۴- صوفیان تنها گروهی از بشرند که در طول تاریخ در سراسر جهان کمابیش حضور داشته اند و پیامبران عشق وجودند و وجود را عاشقانه و مستانه و رقص کنان در عین پاکی و عزت و شرف و بی نیازی حمل کرده اند و مستی وجود را برای مردمان به ارمغان آورده اند . وجود این انسانهای کمیاب و حیرت آور از حدود سه هزار سال پیش در شرق و غرب جهان گزارش شده است که قدیم ترین آنان مغان زردتشتی در ایران زمین بودند و سپس در هندو چین و یونان باستان بوده اند که تحت تأثیر مغان ایران بودند . کسانی چون زنون و اگزنوفانس و پارمنیدز در یونان باستان که آخرین و مشهورترین آنها سقراط است . و در هندوچین کسانی چون بودا و لائوتزو و منسیوس که مشهورترین آنهاست . این هویت و موجودیت الهی در عرفان اسلامی و بخصوص در ایران تبدیل به یک مکتب فلسفی و ایدئولوژی مدون و نوعی مذهب گردید که در رأس آن کسانی چون حلاج و بایزید بسطامی قرار دارند . براسستی صوفیان که بودند و تصوف چه مکتب و مذهبی است ؟

۲۴۵- تصوف غایت مذهب و فلسفه توأمان است و به لحاظی وحدت این دو جریان موازی است که از این هر دو فرا می رود و همه مذاهب و مکاتب فلسفی را در بر می گیرد و تبدیل به انسانیتی جهانی می شود و وجود را به کمال بی نیازی و افتخار و عزت و عشق و مستی می رساند و بر عرصه صفات خط بطلان می کشد و حدود خاکی وجود را در هم می شکند و قداست و عظمت و کبریائی ذات را آشکار کرده و گاه دعوی الوهیت می کند . و این ظهور وجود محض و فی نفسه است یعنی ظهور خویش از غیر خویش یا ظهور غیر از خویش .

۲۴۶- صوفی چگونه انسانی است ؟ انسانی است که به وجود جاوید خود اعتماد کامل نموده و توأمان دل به دریای فنا زده است و لذا همه حدود و غل و زنجیرهای وجود خاکی را در هم شکسته و همه قراردادهای عدم پرستانه حیات اجتماعی و اقتصادی و عاطفی و مذهبی و سیاسی و عرفی را زیر پا نهاده و همه موتهای ارادی را بر خود گزیده است . یعنی از مال و جان و جاه و آبرو و امنیت و اعتقاد و عاطفه و دل خود گذشته است و شعار «وجود کافیت» را به فعل در آورده و بر همه ارکان حیات خود مستولی کرده است . صوفی کسی است که به وجود رسیده و موجود گشته است و لذا هراس نیستی را زیر پا نهاده است زیرا تسلیم نیستی شده است و نیستی را حق هستی یافته است و لذا صوفیان را اهل فنا و یا فانی می نامند .

۲۴۷- هراس و سنگینی و فشار بار وجود در آدمی حاصل بی اعتمادی به وجود و جاودانگی آنست که این بی اعتمادی حاصل عدم معرفت درباره نیستی است . و معرفت درباره نیستی صرفاً معرفتی فلسفی و ذهنی نیست بلکه معرفتی تجربی در امتحانات وجود است یعنی امتحان در بلایانی که آدمی در آستانه نیستی قرار می گیرد ولی از آن می گریزد و به آن تن در نمی دهد تا حق هستی اش را بیابد و ببیند و جاودانگی وجود در نیستی حاصل می آید . این همان مسئله ایمان و امتحان در ایمان است که در قرآن کریم مذکور است . در بلا و گرفتاری و بیماریهای شدید اگر آدمی به غیر پناه نبرد نیستی را تجربه کرده و نور جاودانگی را از آن می یابد و وجود شناس می شود و موجود می گردد . هرگاه که نیستی به سراغ انسان می آید اگر نگریزد هستی می یابد .

۲۴۸- تصوف نیز همچون فلسفه و مذهب در میان مردم دچار استحاله و تحریف گشته و تصوف ضد تصوف را پدید آورده است که اکثر فرقه های درویشی از این نوع می باشند که از خطرناکترین و جنون آورترین راه و روش زیستن است که به اشد هراس از نیستی منجر می شود که اشد از خود بیگانگی را به همراه دارد .

۲۴۹- هر صوفی در میان مردم به مثابه سرچشمه انتقال نور وجود به مردم است که معمولاً کافرترین و عدم گراترین و هراسناک ترین آدمها به دورشان جمع می شوند تا از وحشت نیستی برهند و احساس هستی کنند . ولی بطور کلی این صوفیان علیرغم آگاهی اکثر مردمان بر روی زمین کانونهای انتقال وجودند و بشریت را تحت الشعاع نور وجود خود دارند و بدون وجود ایشان بشریت امکان ادامه بقا بر روی زمین ندارد .

۲۵۰- مذهب تشیع در اصل و اساس خود همان مکتب تصوف برای پیروان صدیق خویش است که امامانش خورشیدهای وجودند که بشریت را در آخرالزمان تحت الشعاع نور وجود خود دارند . زیرا آخرالزمان آستانه تقرب ذاتی جهان به کانون جاوید وجود فی نفسه است که برای انسان جاهل نیستی می نماید و لذا انسان آخرالزمان هراسانترین انسان کل تاریخ است که بطور فزاینده ای خود را در مهلکه نابودی می بیند .

۲۵۱- در آخرالزمان برای کسی که خود صوفی و اهل معرفت وجودی نیست بهترین راه نجات زیستن در حریم و ارتباط با یک صوفی است . و این حداقل تشیع است . و نخستین صوفیان تربیت شده در اسلام همان اصحاب صفا بودند که علی ع در رأس آنان قرار داشت .

۲۵۲- همه عارفان بزرگ تاریخ اسلام عملاً و به لحاظ اعتقاد عرفانی پیرو مذهب شیعه (امامیه) بوده اند و تصوف را اهل حقیقت اسلام می دانسته اند هر چند که به لحاظ موروثی سنی مذهب بوده و یا تقیه می کرده اند همچون ابن عربی ، مولوی ، عطار و روزبهان شیرازی . و سید حیدر آملی که بزرگترین سخنگوی رسمی عرفان شیعه اثنی عشری است علناً ادعا می کند که تشیع همان تصوف است و لا غیر . صوفی کسی است که از هراس نیستی صاف و پاک شده باشد و نیستی را هستی یافته باشد .

۲۵۳- هر آنچه که اصل و اساس جاوید است در عالم محسوسات نامرئی است همچون جان ، روح ، اراده ، اندیشه ، ایمان و غیره . وجود که اصل همه این اصول است نیز نامرئی است و بلکه نامرئی ترین امور است و غیب الغیوب است . همچون نور که همه چیز بواسطه آن دیده می شود ولی خودش دیده نمی شود .

۲۵۴- صوفی کسی است که با هستی تو دشمن و با نیستی تو دوست است . پس در رابطه با هر کسی که احساس نابودی کردی بدان که دوست توست پس با او همنشین شو و قرار بگیر تا هستی یابی .

۲۵۵- صوفی کسی است که در نیستی خود هستی یافته است پس پهلوان راستین جهان اوست .

۲۵۶- صوفی کسی است که از کمال نیستی عبور کرده و از نیستی یعنی ابتلای به ماده (خاک) صاف و پاک شده است و اینک خود نور وجود است و از مخلوقیت فرا رفته است .

۲۵۷- آیا براستی هرگز وجودتان را شکر کرده اید ؟ آیا خداوند را از بابت اینکه شما را بوجود آورده شکر نموده اید ؟ ممکن است از بابت نعمات و برکات خدا را شکر نموده باشید ولی فقط صوفیاند که خداوند را از بابت وجودشان شکر می کنند زیرا وجود یافته اند .

۲۵۸- در قرآن کریم خداوند بشر را از بابت شکر نکردن نعماتش سرزنش کرده است ولی از بابت وجودی که به او بخشیده که بسیار برتر و اساسی تر از همه نعمات است سرزنش نکرده است . چرا ؟ اولاً اینکه وجود از نعمات نیست بلکه حتی رحمت هم نیست بلکه عشق است و هرگز عاشق حقیقی از معشوقش توقع تشکر ندارد زیرا منتی ندارد زیرا معشوقش که از او نخواسته بود که عاشقش شود . ولی رحمت ها و نعمات الهی به بشر جملگی نیازهای بشر است و وجود نیاز بشر نبود زیرا عدم نیازی به وجود ندارد و بلکه ضد وجود است و تازه بر وجود منت می نهد آنرا بپذیرد همانطور که اکثر انسانها از بابت حیات و هستی خود بر جهان و جهانیان و بلکه بر خدا منت می نهند که این اصل کفر است و اساس جهل . ولی خداوند در کتابش می فرماید که : « به شما چشم و گوش و دل داده ایم آیا شکر می کنید ؟ شکر نمی کنید الا عده قلیلی . » چشم و گوش و دل آدمی کمالهای دریافت وجودند و آن عده قلیلی که شکرش می کنند وجود یافتگانند .

یعنی صوفیان . زیرا آدمی نهایتاً از درب دل است که وجود می یابد و ایمان می آورد و ایمن می شود به وجود از شر توهم نابودی .

۲۵۹- همه ارزش ها و نعمات بزرگ و جاودانه آنهایی هستند که نادانسته و ناخواسته به انسان داده شده اند یعنی از سمت نیستی آمده اند یعنی مستقیماً از جانب خدایند . و برترین اینها همان وجود است که از عدم مطلق آمده است . و لذا بزرگترین نعمات الهی هم آن صفات و فضائل و شرایطی هستند که مادرزادی می باشند که معمولاً بی ارزش ترین چیزها پنداشته می شوند و این اساس جهل و غفلت و نسیان و بی وجودی بشر است .

۲۶۰- هر اموری که بصورت حادثه و ناگهانی و بدون پیش زمینه ذهنی برای آدمی واقع می شوند مستقیماً از جانب خدایند یعنی از عدم آمده اند و لذا وجود آفرین هستند و برترین نعمات می باشند حتی حوادث ناگوار مثل مرگ . و آدمی اگر حق این امور را دریابد و شکر نماید وجود می یابد . پس جدای فلسفه و عرفان و مذهب همواره در زندگی هر کسی چنین حوادث ناگهانی بطور کوچک و بزرگ رخ می دهد که سرنخ های وجود جاویدند اگر آدمی هوشیار باشد و دریابد . زیرا وجود برای انسان حادث است و ناگهانی و ورای علیت است که آدمی را از اسارت علل و اسباب و زمانیت می رهاوند و رستگار می سازد . هر آنچه که از ورای ذهن و حدس و اراده آدمی نازل می شود دل را هدف گرفته و وجود آفرین است بشرط آنکه آدمی از آن روی برنگرداند و با دل و جان پذیرایش شود .

۲۶۱- آدمی هر چه که تنها و بیکیس تر و مطرودتر و فقیرتر و حقیرتر گردد اگر روی به غیر نکند و در خود بنشیند به حریم وجود نزدیکتر است و بر آستانه موجود گشتن می باشد . یعنی هر آنچه را که آدمی بدبختی می نامد اتفاقاً بخت هستی اوست . پس انسان برآستی خصم خویشتن است بقول خداوند در کتابش . این همان طبع عدم گرایی و عدم پرستی و کفر بشر است و جهلش دربار اصل وجود . یعنی آدمی عموماً حتی فرق بین بود و نبود را نمی داند پس طبیعی است که جای خیر و شر را هم عوضی می گیرد وقتی که وجود را بجای عدم می گیرد و عدم را وجود می پندارد . اینست اساس جهل انسان و کفرش .

۲۶۲- همه ارزش های دینی و اخلاقی و معنوی بشر فقط تحت الشعاع معرفت وجود و عدم شناسی است که حقانیت معقول می یابد و عقل را بعنوان نور ازلی و نخستین مخلوق بر عرش وجود می نشاند و وجود را عین معرفت می نماید و مکتب اصالت معرفت را محقق می سازد .

۲۶۳- شکر بر وجود یعنی تشکر از خداوند از بابت وجودی که به ما بخشیده است بصورت یک احساس قلبی مداوم واضح ترین نشان وجود یابی انسان است که در مقامات عرفانی موسوم به مقام حضور است که همان حضور وجود و یا حضور خدا در دل است که در بیان قرآنی مقام ذکر و دائم الصلوة بودن است که مقام انسان کامل است .

۲۶۴- ذهن آدمی قلمرو درک نیستی و دل هم جایگاه درک هستی است . و دیالکتیک نفس آدمی حاصل دیالکتیک بین ذهن و دل یعنی وجود و عدم است . هرگاه در نیستی ، هستی حاصل آمد ذهن و دل با یکدیگر به وحدت و صلح می رسند و این مقام توحید نفس است و به چنین انسانی عبادالله الصالحین گویند که در خود و با خود به صلح و دوستی رسیده است و بر دیالکتیک نفس هم فائق آمده است و لذا با جهان و جهانیان به صلح و دوستی رسیده است . و این قلمرو ولایت وجودی است که حاصل معرفت نفس است .

۲۶۵- چرا امامان و عارفان کامل همواره در معرض اعدام و قتل حکام و مردمان جاهل بوده اند ؟ چرا همه امامان ما حتی در غایت انفعال و حبس خانگی و حتی در زندان هم به قتل می رسیدند ؟ زیرا نور وجودشان عدمیت کافران و ستمگران را به آنان می نمود و بر مردم آشکار می کرد . حتی اگر در تمام عمرشان نه حرفی می زدند و نه کاری می کردند همانطور که اکثر امامان ما چنین بودند . وجود نیازی به اظهار ندارد . و اینست فلسفه وجودی امام دوازدهم .

۲۶۶- همواره در طول تاریخ بشری مظاهر وجود الهی بر روی زمین بدست پرچم داران ریائی وجود محاکمه و کشته شده و آرمان دشمنان وجود را بر آورده نموده اند . و لذا مظاهر وجود به پرده تقیه و غیب رفته اند تا طالبان مخلص وجود فقط با چشم بصیرت باطنی خود بتوانند این مظاهر را کشف و درک نمایند و

نجات یابند . راز غیبت جمال وجود حق نیز بر همین راز است که وجود ، پنهان است و عدم ، وجود نمائی می کند . بخش عظیمی از بشریت قربانی وجود نمائی عدم است .

۲۶۷- عداوت دشمنان وجود بر علیه مظاهر وجود بحدی است که این مظاهر را به آسانی نمی کشد بلکه زجر کش نموده و جسدشان را مثله می کند و بدینگونه است که پرچم داران ریائی وجود (منافقان) رسوا می شوند وگرنه طبق هیچیک از قوانین شرع زجرکشی و مثله مشروعیست ندارد و ضد احکام شرع است . به گونه ای که مسیح را در فلسطین و حسین و یارانش را در کربلا و حلاج را در بغداد و عین القضاة همدانی را در ایران زجرکش و مثله نمودند حاکمان شرع دورانها . و این آشکارا دال بر عداوت عدم نسبت به وجود است که مظاهر وجود را تکه تکه پاره می کند تا دیگر وجود شهامت ظهور نیابد . عدمی که به دروغ تظاهر وجود می کند شقی ترین خصم وجودی است که از ذات حق متجلی شده است .

۲۶۸- آدمی در خلقت اولین و مادرزادی خود از گوهره وجود همانقدر دارد که بتواند تشخیص دهد که وجود ندارد . و این وضعی بین وجود و عدم است که موجودیت برزخی نامیده شده است . ولی بسیاری از انسانها بجای جستجوی وجود و شناخت آن به تقلید از مظاهر وجود یعنی انبیاء و اولیاء و عرفا می پردازند . اینان هر چه که در ظاهر وجود نمائی بیشتری می کنند در باطن عدم خود را شدیدتر می یابند و این تضاد موجب شقاوت و عداوت و نفاق وجودی شده و آنان را در قهقرای خلاء بین وجود و عدم ساقط می سازد و مقیم درک اسفل می کند که مقام منافقین است که شقی ترین خصم مظاهر حقیقی وجودند .

۲۶۹- مَثَلِ منافق مثل کسی است که شدیداً گرسنه است و نان در خانه ندارد ولی در نزد مردم همواره از طعم و مزه کباب و شراب نهار و شامش سخن می گوید . ارزانترین و آسانترین تظاهر به وجود همان عبادت و مخصوصاً نماز است که آستانه طلب خاشعانه وجود است و شکر بر وجود . و اصلاً دروغ و ریا که امّ الفساد و اساس رذایل اخلاقی است چیزی جز تظاهر به وجود نیست . علت همه جنون و جنایات بشری نیز چنین تظاهری است که شدیدترین آن عبادات سهوی و ریائی است . زیرا تظاهر به وجود امر را بر مردمان مشتبه نموده و به وضعیت انکار و نبرد با اهل وجود می کشاند و این عین عدم پرستی است زیرا آدمی عدم را لباس وجود می پوشاند و بدین طریق از عدم حمایت می کند و این عین جنگ با خداست که اصل وجود است .

۲۷۰- همه انواع و درجات عبادات بشری چیزی جز طلب وجود نیست . و از آنجا که درجات وجود لامتناهی است پس عبادات را هم پایانی نیست و درجات دارد همانطور که صلوة به ذکر می رسد و ذکر (یاد) به لقاءالله میرسد و لقاءالله به فنای فی الله می رسد که همه این عبادات را درجات است . زکات و انفاق و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر جملگی نبرد عملی بر علیه عدم است که روان آدمی را از تسخیر دنیا پاک می سازد و بسوی وجود فی نفسه می برد که مقام تفرید و تجرید و توحید است .

۲۷۱- عبودیت تلاش برای گذشتن از خویش در غیر است و حرکت بسوی خویشتن خویش که ذات است . بنابراین از خودگذشتگی در حقیقت معنایش امری ضد عبادی و ضد توحیدی است و عبودیت سراسر خودپرستی عرفانی است خودپرستی ذاتی و نه بیرونی . گذشتن از خود بیرونی برای رسیدن به خود درونی تارسیدن به عرش ذات و مستقر شدن بر این عرش وجود که مقام خلافت اللهی انسان است و این واقعه عدالت است . و لذا در قرآن کریم می خوانیم که خداوند جهان را بر عرش استوار ساخت . پس عادل شدن یعنی خود شدن و ظالم شدن یعنی بی خود شدن . زیرا همه تجاوزات و ستم بشری حاصل بی خودی اوست که خود را در غیر خود می جوید و لذا هم به خود ظلم می کند که اجازه می دهد که خودش در تسخیر غیر قرار گیرد و هم به وجود دیگران تجاوز می کند . یعنی «هستی در غیر» اساس ظلم است و آدمی این ظلم و تجاوز را بواسطه عشق توجیه و تقدیس می کند . پس عدالت همان مقام وجود خودی است ، خودی منزله از غیر . هر که خود شد عادل شد .

۲۷۲- صلوة یک واقعه دوجانبه و متقابل بین انسان و خداست . نخست این خداست که بر انسان سجده می کند که این واقعه وجود بخش به انسان است و سپس انسان بر خدا صلوة می کند که واقعه وجودیابی از خداست . همانطور که در قرآن کریم آمده است که : «خداوند و ملائک بر شما صلوة می کنند» . و سپس مؤمنان هم امر به صلوة شده اند . حال اگر این صلوة بشری امری سهوی و ریائی باشد نه تنها وجودی حاصل نمی آید که قحطی وجود تشدید می شود و این به معنای سقوط درک اسفل است . و لذا خداوند بر

نمازگزاران سهوی و ریائی و نیز بر دروغگویان فریاد می زند که : وای بر شما ! زیرا این دو عمل هر دو موجب قحطی وجود شده و فرد را ساقط می کند .

۲۷۳- «ذکر» (یاد خدا) نیز همچون نماز ، واقعه ای متقابل است همانطور که در قرآن آمده است که هر کس که خدا را یاد کند خدا هم او را یاد می کند و بالعکس .

۲۷۴- ممکن است گفته شود که چه اصراری است که خداوند را مترادف وجود بدانیم . این معنا در آیات و احادیث کثیری آشکار است که فقط خداست که باقیست و غیر او فانی است . پس وجودی جز خدا نیست . اگر خداوند را همان وجود ندانیم و وجود را از خدا جدا کنیم آشکارا ثنویت و شرک ورزیده ایم . منتهی همواره باید متذکر شد که کل زمین و آسمانها و مخلوقات جهان ، وجود نیستند بلکه کارخانه ایست که انسان بتواند در آن از خدایش وجود پذیرد و کائنات جز این مقصودی ندارد . یعنی وجود منزله از فضا و مکان است یعنی برتر از کل جهان است به همین دلیل در حدیثی عالی آمده است که خداوند در کل جهان نمی گنجد یعنی وجود برتر از کل جهان است . فقط دل انسان مؤمن است که می تواند خداوند را فرا گیرد یعنی وجود پذیرد . همانطور که آدمی با مرگش از قلمرو مکان خارج شده و بر عرصه لامکان وارد می شود که جهشی به حریم وجود است و لذا مرگ یکی از بزرگترین وقایع وجودیابی انسان است پس از آنکه وجود را درک کرد و طلب نمود . اینست که عارفان در عطش مرگ هستند یعنی در عطش وجود مطلق که خداست .

۲۷۵- حیات و هستی خاکی انسان در هر مرحله از وجود یابی و وجود شناسی که باشد باز هم آن وجود محض و یگانه نیست و عرصه فراق و قحطی وجود است و آدمی در حیات خاکی حداکثر می تواند وجود را لمس و دیدار کند و فقط انگشت شماری توانسته اند در حیات و هستی خاکی خود به وجود ملحق شوند و عین وجود گردند به مصداق مقام عبادالله المخلصین در قرآن کریم و یا این حدیث که می فرماید : من چشم و گوش و دست و پایشان می شوم و ... که با همه این احوال باز هم این وجودی در ظرف عدم است و چون رقص در زنجیر است و لذا علی ع که خود مظهر وجود است همواره در عطش مرگ است و با واقعه شهادتش می فرماید که : بخدا که رستم !

۲۷۶- درجات وجود و وجود یابی برای انسان سراسر درجات معرفت نفس و بخودآئی و رسوخ در خود و کشف و تصرف خود و اقامت و استقرار در خود است و خود شدن . که همه اینها نور شناخت و عرفان نفس است و بصیرت و حکمت و علم و معرفت و شهود و درک ذهنی و قلبی و روحی و ربوبی و هوئی و احدی و الهی .

۲۷۷- مراتب وجود سراسر مراتب خوف و رجاء و مستی و حیرت و هراس و امید و عشق و شکست و سقوط و صعود نفس است و لذا انسان محافظه کار و بزدل و عافیت طلب را در این وادی راهی نیست و چون این راهی اجتناب ناپذیر است لذا از راه دوزخ می رود که راه تاریک و ظلمات است تا نبیند و نفهمد و با چشم بسته این راه را طی کند .

۲۷۸- وجود یابی به لحاظی عین سیر و سفر در آفاق و اعماق جهان هستی و کائنات لامتناهی است . تصور کنید که اتومبیل و هواپیما سواری برای نخستین بار تا چه حدی برای انسان شگفت انگیز و هراس آور و پرجاذبه و تهوع آور است . حال این آفاق و اعماق را بایستی در درون خود طی نمود و کشف کرد و شد و گذشت تا به نور مطلق جان رسید . و این عین حقیقت است زیرا جهان پیش روی ما صورتی از هستی خود ماست که آنرا غیر می یابیم زیرا با وجود خود غیر و بیگانه ایم . و لذا آنکه بخود رسید با جهان بیرون هم خویش و متحد می شود و به صلح می رسد زیرا آنرا عین خود می یابد یعنی صورت باطن خود می بیند .

۲۷۹- وقتی کودکی را در انتخاب بین یک اتومبیل واقعی و یک اتومبیل پلاستیکی کوچک مخیر کنیم بی تردید آن اسباب بازی را بر می گزیند تا بتواند حریش شود . آدمهای بزرگسال هم در مرتبه ای دگر همینگونه اند . یعنی در انتخاب بین کائنات و یک خانه صد متری بی تردید آن خانه را بر می گزینند و از کائنات در می گذرند که : ما را به کائنات چکار ! این حقارت نفس انسان و هراسش از وجود لامتناهی است که ضد وجود می شود و سرش را به اسباب بازیها گرم می کند . در حالیکه توقع خداوند از انسان یک توقع خدائی است زیرا از صورت و روحش به انسان بخشیده و همه علم و اسمایش را در او نهاده است و لذا می فرماید که : ای انسان به خودت پرداز - علیکم انفسکم ! یعنی همش خودتی و جز خودت در جهان نیست و جهان هم جهان توست پس خانه ای برای خود برگزین که لایق توست و اینقدر با اشیاء بازی مکن !

۲۸۰- ترس از خداوند نه ترسی چون ترس انسان از غول و دیو بلکه ترس از غایت عظمت و رحمت و کبریائی است. از جنس ترس کودک از والدین خویش است که آمیخته ای از عشق و امید و هراس و حقارت است. وجود ناپذیری انسان نیز همینگونه است. انبیای الهی و اولیاء و عرفا رسالتی جز رشد ظرفیت وجودپذیری در مردم ندارند و امیدوار کردنشان به رحمت مطلقه خدا تا از خدا جز خدا را نخواهند.

۲۸۱- کلمه «وجود» شاید به این دلیل مترادف خداوند نمی آید که واژه ای تهی از هوش و عظمت و کبریائی و اراده می نماید. و این بدان دلیل است که تعریف نشده است الا به الفاظی بفرنج که مختص خاصان اهل فن است. و نقد ما به اکثر فلاسفه در قیاس با حکمت پیامبران و امامان است بخصوص فلاسفه مسلمان که بایستی از سنت رسول و اهل بیت پیروی کنند یعنی امی باشند و عامه مردم را تحقیر نکنند و به زبان شاهان و اشراف سخن نگویند.

۲۸۲- عجیب و بس نامعقول و غیر اسلامی است آن منطقی که معتقد است که بایستی حقایق الهی را از عامه مردم پنهان داشت تا مردم تا ابد در ظلمت و خرافه بمانند. حتی یک آیه یا حدیث معتبر دال بر این ادعا وجود ندارد و بلکه صدها آیه و حدیث خلاف این ادعا را به اثبات می رساند که همه حقایق الهی را بایستی با عامه مردم در میان گذاشت منتهی در حد عقل و ادراک آنها و بزبان فهم توده ها و نه زبان فنی و استعاره که گمراه کننده است.

۲۸۳- تقیه که آنهمه امامان ما بر آن اصرار ورزیده و آنرا اساس دین دانسته اند امر به باطن گرایی و درون نگری و بصیرت روحی است یعنی امر به علیکم انفسکم و نه امر به پنهان کاری حقایق و معارف توحیدی. وگرنه تقیه سیاسی را یک کودک هم درک می کند و نیازی به آنهمه تأکید و اصرار نبوده است. حدیثی از امام صادق ع می فرماید که: «تقیه اصل و اساس اسلام است و هر که از آن خارج شود از دین خارج شده است» آیا این همان پنهانکاری مصلحتی و سیاسی است که اساس دین خداست؟ در این حدیث تقیه به معنای پنهان کاری نفس و باطنی ساختن ظواهر و احکام شرع است نه از ترس جان بلکه برای وجود یابی و الحاق به ذات.

۲۸۴- کلمات و سخن اهل وجود حامل بار وجود و نور وجودند که از ازلت عمانی وجود تا درک اسفل السافلین ماده طی طریق نموده اند تا به قلوب مردم برسند و مردمان را به وجود آورند. اینکه اعراب جاهلی پنبه در گوشهای خود می نهادند نبردی بر علیه وجود بود. نبرد حاکمان عدم پرست دورانها بر علیه عارفان نیز نبردی بر علیه وجودیابی مردم است چرا که چون مردمان وجود یابند تن به ظلم حاکمان نمی دهند و از عدم پیروی نمی کنند.

۲۸۵- علم و اسماء و کلماتی که خداوند در خلقت ازلی آدمی نهاده به مثابه اتم های وجودند که آدمی با استخراجشان و با بر زبان آوردنشان وجود را طلب می کند و این کلمات با انفجارشان در کارگاه عقل و معرفت آدمی، نور وجود را در ظلمات عدم تن انسان می پراکنند و آفاق وجود می نمایانند و عدم را به وجود می آورند. چرا که خود خداوند بعنوان وجود ازلی یک کلمه بوده است طبق حدیثی قدسی که تأمل و تفکر در همین امر موجب انفجار نور وجود در اعماق ظلمت نفس است.

۲۸۶- هیچیک از اسمای الهی در قرآن کریم تعریف و توصیف نشده اند و آدمی با بر زبان راندن و تفکر در ذات این اسماء است که بطرزی اعجاب آور و جادونی نور معانی آنها را کشف و درک می کند که این ادراک سراسر وجود بخش است مثل یا الله، یا رحمن، یا حکیم، یا رنوف، یا لطیف و غیره. این اسماء هر یک به مثابه دربی از وجود و یا وجهی از جوه پروردگارانند.

۲۸۷- آن انفجار بزرگ ازلی در نظریه معروف کیهان شناسی جدید هم چیزی جز انفجار کلمه «کن» (بشو- ممکن شو) نبوده است که فضای لامتناهی یعنی مکان (که خود از «کن» است به لحاظ لغت) پدید آمده است. یعنی جهان هستی و موجوداتش سراسر ظهور کلمات خداست که کلمات وجودند. وجود یک کلمه است، کلمه وجود! خود این کلمه در ذهن و اندیشه و تفکرات بشری مولد وجود است.

۲۸۸- حدیث نفس آدمی که بستر معرفت نفس اوست کارخانه خلقت جدید و وجود نوری اوست یعنی وجود مخلوق کلمات است و کلمات مخلوق خدایند و خدا خود یک کلمه است که برترین کلمات است و کلمه وجود

است . و از آنجا که وجود امری علیتی نیست لذا سخن درباره آن از کانون علیت پیروی نمی کند و استنباط علیتی از این مباحث گمراه کننده است برای کسی که هنوز اهل وجود نیست و یا لاقابل طالب وجود نشده است .

۲۸۹- حدیثی از پیامبر اکرم ص می فرماید «تا در چشم مردمان مجنون نیایی ایمانت کامل نشده است» کمال ایمان ، کمال وجود است و جنون به معنای خروج از منطق قیاسی و علیتی است و وجود نه از قیاس برخاسته و نه از هیچ علتی جز عشق که بی علت است . و لذا موجود کامل پدیده ای غیر قابل قیاس و بی علت است یعنی مجنون می نماید در نزد عدم پرستان که علت پرست و شباهت بازند .

۲۹۰- در چند حدیث نبوی آمده است که «نماز نور است» و در قرآن آمده است که الله نور . یعنی خدا هم نور است . و نور ذات وجود است و یابنده وجود . پس نماز کارگاه وجودیابی است . پس بنگر که نماز چیست و چه ارزان و آسان می توان وجود یافت بشرط آنکه در نماز اثری از ظلمت دنیا و اشیاء و اهالی دنیا نباشد و از روی سهو و ریا و عادت و رشوه به خدا نباشد . پس نماز کارخانه خلقت جدید و هستی جاوید است .

۲۹۱- عارفی پس از مرگش به خواب مریدش آمد و گفت : «هرآنچه کرده بودم جمله بیهوده آمد الا فقط دو رکعت نماز که سالها پیش از این در شرایطی خاص اقامه کرده بودم که مرا از دوزخ نجات بخشید» دوزخ تجربه عدم است تا آدمی عدم خود را درک و باور کرده و جداً طالب وجود شود . پس آن دو رکعت نماز به او وجودی بخشیده بود که از دوزخش بی نیاز نمود .

۲۹۲- اخلاص در نماز ، معرفت بر نماز ، نیاز در نماز و صبر بر نماز : اینها شرایطی است که نماز را نوری و هستی بخش می سازد . و از همه مهمتر تمرکز در نماز است که ممکن نمی شود الا به واسطه روحی که از جانب خدا به بنده اعطا شده باشد و یا به یاری امامی حیّ که به مثابه روحی مجسم است .

۲۹۳- آنچه که گناه نامیده می شود ارتکاب به اعمالی ضد وجود و عدم زاست . یعنی هر چیزی که روح آدمی را از جایگاه وجودی اش به اسارت غیر بکشاند . همه گناهان موجب از خودبیبگانگی انسان هستند . در واقع اصل گناه همان از خودبیبگانگی و نسیان وجود است . همه جنایات بشری تلاشی برای نجات روح خویش از اسارت غیر است و تلاشی جنونی و مذبوحانه است که حاصل گناهان و اشد از خودبیبگانگی شدن است .

۲۹۴- خداوند در کار خلقت خود را در غیر آشکار کرد ولی آدمی خود را در غیر گم می کند مگر اینکه وجود یافته باشد وجود فی نفسه . یعنی دارای ذات شده باشد . و لذا عشق ایثاری فقط از آن انسانی است که وجود فی نفسه یافته باشد وگرنه آنکه وجودی از خودش ندارد چه چیزی را جز عدمش ایثار می تواند کرد . اینست که دعوی عشق و ایثار برای انسان بی وجود سراسر دروغ و ریا و جنون و جنایت ببار می آورد و رسوا می شود .

۲۹۵- عشق و ایثار برای انسان صاحب وجود اصلاً موجب کاهش و خسارت نیست بلکه موجب توسعه و تجلی و جهانی شدن است و نوعی آفرینش است آفرینش روحانی و عرفانی . و این از رسالت امامان و عارفان است . زیرا عشق و رحمت و کرامت و بخشش از صفات ذاتی وجود فی نفسه است همانطور که خلقت از صفات ذات پروردگار بوده است که تماماً بر رحمت است و بواسطه رحمت است که هر چیزی توسعه و رشد می یابد . بنابراین عشق و رحمت و کرم از ویژگی همه عارفان واصل است که به وجود فی نفسه و ذات رسیده اند و لذا عارف غیر عاشق و بدون کرامت و خلاقیت نداریم و اینست که حتی انسان بزرگی چون مولوی در رابطه با عارف واصلی چون شمس تبریزی احساس خلقت دوباره می کند و می گوید که مرده بوده و زنده شده است و از عدم به وجود آمده است . و این از عشق و کرم وجود شمس به مولوی است .

۲۹۶- وجود ، خلاق و کریم و بخشنده است . این خصلت را حتی می توان در موجودات برزخی و فرضی در عالم ارض هم درک نمود که چگونه هر چیزی زاینده و پرورنده چیزهای دیگر است و خود را برای بقای غیر فنا می کند و در این فنا رشد می یابد و جاوید می گردد . هر چند که این آفرینش و رشد و فنا و بقا در ظرف مکان و زمان بس حقیر می آید . با نگاهی بر زندگی نباتات و جانوران می توان این خلاقیت و کرامت

و بخشندگی را درک نمود. این مسئله حتی در حیات غریزی بشر هم آشکار است که چگونه والدین خود را فدای بقای فرزندان می کنند. و این هنوز از خواص وجود فی نفسه نیست زیرا این موجودات جمله مخلوق و بی خودند. با این حال یک دانه حقیر در خاک می پوسد و فنا می گردد و از فنایش حبه ها دانه پدید می آید که دیگران از آن استفاده می کنند. این نشانه ای بس حقیر از خلاقیت و کرامت و بخشندگی وجود بی ذات است که خود مخلوق می باشد و بی خود است.

۲۹۷- پس انسانی که به وجود فی نفسه می رسد خلاقیت و بخشندگی و کرمش از کل کائنات هم بیشتر و برتر است و لذا کل کائنات در تسخیر و سجده اویند و این معنای امام مبین در قرآن کریم است.

۲۹۸- از میان مخلوقات عالم موجودی کریم تر و بخشنده تر و خلاق تر از خود قرآن نیست که کریم است و مجید و حکیم و عزیز و علی. زیرا قرآن کتاب خداست یعنی کلام الله است پس علم اوست و گفتیم که وجود ازلی و ذات حق همان علم اوست و خلق جهان از این علم است و بیهوده نیست که اکثر اسمای ذات خداوند به قرآن هم نسبت داده شده است در کتاب قرآن. پس قرآن نیز یک موجود صاحب وجود است و دارای حیات و هستی خلاق می باشد و وجودش غیبی و ماورای طبیعی می باشد. در احادیث آمده که خداوند نخست کتاب وجود (ام الکتاب) را نوشت و سپس به آن کتاب امر به آفرینش کرد. در این باب در سائر آثار به تفصیل سخن گفته ایم.

۲۹۹- و می دانیم که بنا به قول خداوند در قرآن کریم، واقعه نزول روح به همراه ملائک در حقیقت نزول کتاب خدا و قرآن است در درجات نزول. و بدینگونه است که انسانی دارای وجود فی نفسه می شود و از علم الهی برخوردار می گردد در درجات. که کاملترین آنها محمد مصطفی ص است. پس در حقیقت می توان گفت که قرآن همان نور وجود فی نفسه است که از آسمان هفتم و عرش اعلی الهی بر دل انسانی لایق وجود فرود می آید و بدینگونه انسانی به ذات ملحق می شود و صاحب ذات می گردد. اگر ذات حق همان علم اوست پس قرآن همان نور ذات حق است که بر دلی نازل می شود. و انسان صاحب وجود همان انسان صاحب علم حضوری و لدنی حق است در درجاتش.

۳۰۰- پس باز هم واضح تر شد که وجود، چیزی جز علم نور و معرفت و حکمت و بصیرت در درجات نیست و از این بابت است که وجود سراسر خلاق و کریم و رحیم است. و بی تردید برترین این علمها همان علم آفرینش است از نزد خویشتن و بی هیچ ابزار و امکانات غیر خودی.

۳۰۱- آیا براستی علم آفرینش چیست؟ آفرینش چیزی از عدم! یک مخترع یا هنرمند در ذهنش چیزی جدید را تدبیر و تصویر می کند و آنگاه بوسیله ابزار و مواد و امکانات موجود آن ایده نو را پدید می آورد. که تازه آن ایده نو هم بواسطه ادراکی که از موجودات بیرونی حاصل می آید ممکن می شود یعنی هر ایده جدیدی هم بطور خودبخودی و آتی و فی نفسه در ذهن پدید نمی آید و بر اساس جهان موجود برداشت می شود. پس حتی ایده های جدید بشری هم اصیل و ذاتی و خودی نیستند یعنی مخلوقی درجه دومند.

۳۰۲- با مثال مذکور بهتر می توان درباره علم آفرینش تفکر و تأمل نمود که خداوند چگونه جهان هستی را از نزد خودش آفریده است آنهم در کمتر از نظری به یک آن. تفکر در این باب به مثابه تفکر در ذات خلقت جهان است و نیز تفکر در وجود فی نفسه و قدرت خلاقه حق. خداوند نیز انسان را در کتابش امر به چنین تفکری نموده است که براستی تفکری مهیب است و هر کسی را شهادت چنین تفکری نیست الا عاشقان حق.

۳۰۳- علم آفرینش در عین حال قدرت آفرینش و هنر آفرینش هم هست. و آنچه که انسان را به غایت خشوع و سجود و عبودیت و اطاعت بی چون و چرا و می دارد همین ناتوانی مطلق در درک آفرینش است. نه فقط ناتوانی در آفرینش حتی یک بال مگس بلکه ناتوانی در فهم چگونگی این آفرینش است. بهمین دلیل است که اکثر انسانها، فلاسفه و علما ترجیح می دهند که اصل آفرینش جهان به اراده خدا را انکار کنند و یا اصلاً به آن فکر نکنند و به تکامل تدریجی و طبیعی و خودبخودی جهان هستی قناعت کنند تا در قبال عظمت کبریائی خلقت جهان به اراده خداوند، احساس حقارت و ناپودی نکنند. زیرا اصل حقیقت خشوع و عبودیت و سجده انسان نسبت به خداوند خالق حاصل چنین تفکری است. به همین دلیل بزرگترین عابدان و ساجدان درگاه حق، بزرگترین عارفانند که عمری در ذات خلقت جهان و خویشتن اندیشه و تأمل نموده اند. و لذا

عبادت بدون معرفت چه بسا معصیت است و لذا خداوند درباره نمازگزاران سهوی و ریائی می فرماید : وای بر شما !

۳۰۴- اگر آدمی جز در درک نیستی خود هستی نمی یابد این نیستی فقط حاصل تفکر و تعمق در خلقت جهان و خاصه خویشتن است و کل قرآن به یک لحاظ چیزی جز واداشتن انسان به تفکر درباره خلق خویش و جهان نیست و همین است که اساس حقیقی عبادت و اطاعت بی چون و چرا از خدا و رسول و امامان است زیرا انسان در تفکرات خود در باب هستی خود و جهان بوضوح بی چون و چرا و بی علت و سبب بودن کارگاه هستی و خلقت جهان و خویشتن را با تمام وجودش درک و احساس می کند و لذا عبادت و اطاعت بی چون و چرا از خدا را هم وظیفه واجب و حق وجودی خود می یابد .

۳۰۵- کسی که بی چون و چرا آفریده شده و از عدم ، هستی یافته است بایستی بی چون و چرا از خالقش اطاعت کند و بر ذات این عظمت بی چون و چرا عبادت و سجده نماید . و چون درک می کند که مطلقاً قادر به درک چون و چرای خلقت و هستی خود و جهان نیست پس نبایستی از ذهن و شعور حقیر خود پیروی کند بلکه بایستی از خالقش و رسولان خدا پیروی نماید تا بتواند به درک هستی نائل آید بواسطه علمی که از خدایش می یابد . همان علمی که جهان و انسان را از عدم آفریده است . همانطور که در قرآن کریم مکرراً آمده است که خداوند مؤمنان متقی را تعلیم می دهد . یعنی کسانی که از عدم خود پیروی نمی کنند و بلکه از امر خدا پیروی می کنند علم خدائی می یابند تا بتوانند هستی را درک کنند و از حقارت شعور نجات یابند و عظمت وجود الهی را دریابند و صاحب وجودی الهی شوند و از حیوانیت فرا روند .

۳۰۶- بنابراین تفکر درباره هستی ، انسان را متوجه نیستی خود می سازد تا بر آستانه نیستی خود ، طلب هستی کند از هستی بخش . زیرا قدر و قدرت وجود هر کسی بمیزان ظرف شعور و معرفت او از وجود است . زیرا وقتی آدمی چیزی دارد که نمی تواند بفهمد که آن چیز چیست از قدر و خواص و ارزش آن چیز محروم است و بر لب آب تا ابد تشنه می ماند بقول مولانا چون مار خفته ای بر گنج است .

۳۰۷- درک گوهره بی چون و چرائی عالم وجود گوهره عبودیت است که امری بی چون و چراست منتهی آن بی چون و چرائی که حاصل عمری تفکر در باب وجود است و نه آن اطاعت و عبادت بی چون و چرائی کورکورانه و جاهلانه که خداوند آنرا با فریاد وای (فویل-واویلا) بر سر آدمی می شکند و چنین عبادتی را نشانه تکذیب دین خدا می خواند و این جماعت را در کنار مال مردم خواران و دزدان قرار می دهد در سوره ماعون . زیرا عبادت جاهلانه همان عبادت دزدی است و دزدی عبادت . و این عین دین دزدی و دزدی دین خداست .

۳۰۸- اگر تفسیر ماتریالیستی و فیزیکی و شیمیائی و فنی جهان هستی می توانست روح انسان را قانع کند انسان مدرن می بایستی آرامترین انسان تاریخ می بود زیرا امروزه آموزش همگانی و اجباری موجب شده که اکثریت بشری دارای چنین تفاسیر و تبیین و توجیهی از جهان می باشد در حالیکه بی فراترین و گمشده ترین انسان تاریخ است .

۳۰۹- انسان به میزان وسعت و عمق اندیشه اش در باب عالم وجود است که خاشع و عابد و ساجد و متقی می شود و جداً طالب علم و معرفت شده و بدینگونه وجود می یابد . که این وجودی کبر و غرور آفرین نیست بلکه وجودی کریم و بخشنده و مهربان و عاشق و ایثارگر است .

۳۱۰- بنابراین فیلسوف حقیقی خاشع ترین و خدمتگزارترین انسان است و نیز عابدترین و با تقواترین و کریم ترین و عاشقترین انسان . نه آنکه با الفاظ و سخن و مفاهیم بغرنج و مالیخولیائی مردمان را تحقیر و نابود سازد و از قلمرو وجود بیرون کند و وجود را فقط از آن شاهان نماید .

۳۱۱- بمیزانی که ذهن آدمی بواسطه تفکر در باب هستی خاشع و خاک شده و بر آستانه نیستی قرار می گیرد دل ایمان می آورد . از این منظر است که می توان گفت که ایمان حقیقی و نه عاریه ای ، محصول فلسفه وجود بمعنای معرفت نفس است یعنی محصول اطاعت از این امر خدا که : علیکم انفسکم !

۳۱۲- یعنی بمیزانی که ذهن موفق به درک نیستی می شود دل قادر به دریافت نور هستی می شود که همان ایمان است در درجات معرفت . که کمال این درک و دریافت قلبی همانا قرآن است که علم وجود است و

سجود . زیرا سجود ذهن موجب وجود دل است . و بیهوده نیست که در سجده سر بر خاک می نهیم . ساجدین همان عارفینی هستند که نیستی را درک کرده اند و بر آستانه اش که خاک است خاشع می شوند و نور هستی را از ذات نیستی به دل می یابند در حال سجود . که کمال این سجود و وجود هماتا لقاءالله است یعنی دیدار با جمال ذات وجود . و اینست که نماز را معراج مؤمن نامیده است بزرگترین ساجد عارف یعنی محمد مصطفی ص .

۳۱۳- و از این منظر است که این ساجد و عارف کبیر می فرماید که «نماز نور است» زیرا نور ذات وجود است و خدا هم نور است پس نماز آداب وجود یابی است وجودی که همان نور علم و معرفت است که با سوره حمد بر پا می شود که ستون نماز است و می دانیم که سوره حمد عصاره قرآن است یعنی عصاره نور علم و وجود است .

۳۱۴- طبق کلام قرآنی هر آنچه که در زمین و آسمانهاست مشغول عبادت خداوند هستند و نیز آیه معروفی که : نیافریده ام انس و جن را الا اینکه مرا عبادت کنند . پس مقصود آفرینش از منظر خالقش همان عبادت است . و طبق کلام قرآنی درک می کنیم که همه چیزها خواه و ناخواه و آگاه و ناآگاه مشغول عبادت هستند . براستی عبادت چیست ؟

۳۱۵- کل مجموعه فعل و انفعالات جهان هستی در پنهان و آشکار همان عبادت جهان است بر آستان ربوبی حق . و اما کل جهان هستی در خدمت و تسخیر انسان است و خداوند کل جهان را برای انسان آفریده و اما انسان را برای خودش آفریده است که جانشین خود ساخته است . پس کل جهان و عباداتش در خدمت واقعه جانشینی انسان بر جای خداست که این جانشینی هم عبادت ویژه انسان است . سوره حمد که عصاره قرآن و ستون نماز و نور علم وجود است آشکارا تحقق واقعه جانشینی انسان و خداست چرا که این سوره در عین حال که کلام خود خداست و عصاره کلام اوست ولی سخن انسان است با خدا که : از تو یاری می جویم که مرا براه راست هدایت کنی و ... آیا نه اینست !

۳۱۶- پس خود سوره حمد واقعه خلافت انسان بر جای خداست یعنی جانشینی عدم بر جای وجود . یعنی وجودپذیری عدم که نامش آدم است . این جادوی سوره حمد آنقدر روان و ساده و زلال است که بندرت کسی متوجه اش می شود . که خدا از زبان انسان و یا انسان از زبان خدا سخن گفته است .

۳۱۷- در این سوره واقعه خلافت پیشاپیش اتفاق افتاده است همانطور که در خلقت ازلی . ولی مسئله غفلت و نسیان و بی توجهی انسان بخویشتن است . و لذا علی ع صراط المستقیم را در سوره حمد همان معرفت نفس یعنی بخودانی انسان دانسته است . یعنی انسان بایستی جایگاه الهی خود را دریابد همین و بس . و کل دین خدا برای همین بخودانی است . و عبادت آدمی جز این نیست و لذا باز علی ع معرفت نفس را برترین نوع عبادت نامیده است . یعنی انسان باید وجود الهی خود را بیابد و اینست عبادت و عبودیت او . و گر نه خداوند نیازی به پرستش بشر ندارد و انسان را نیافریده است تا بخاطر این آفرینش او را بپرستد بلکه این پرستش عین وجودیابی است . همانطور که کل فعل و انفعال کائنات هم واقعه وجودیابی آنست و اگر در تسخیر انسان است بدان دلیل است که انسان بر جای وجود نشسته و صاحب گوهره وجود است و لذا کائنات مشغول عبادت انسان است و انسان مشغول عبادت خدا . یعنی کائنات موجودیت خود را از انسان می گیرد در خدمتی که به انسان می کند و خدمتی که همان عبادت آن است و انسان هم مشغول عبادت خداست آنهم عبادتی که وجودیابی انسان است و لذا خداوند بی نیاز از عبادت انس و جن و کائنات است . پس عبادت و عبودیت جریان وجودیابی و استمرار و جاودانگی وجود است . پس عبادت بظاهر پرستش مخلوق نسبت بخداست ولی در حقیقت عشق خالق است نسبت به مخلوق . پس عاشق و عابدی جز خدا نیست همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که : خدا و ملائک بر شما نماز می گذارند ! یعنی بر شما وجود می بخشند آنهم عاشقانه !

۳۱۸- و بدینگونه است که آدمی برآستی از فرط خجالت و حماقت خود چاره ای جز خاک و فنا شدن در محضر خدایش ندارد که اینهمه کمال وجودیابی انسان را موجب می شود .

۳۱۹- در سوره حمد شاهد سه نوع وجودیابی انسان هستیم : نعمانی ، قهارانه و ظلمانی . روش نعمانی همان صراط المستقیم و معرفت نفس است . و روش قهر و غضب راه و روش کافرانه است و روش ظلمانی هم نوع جاهلانه و کورکورانه است یعنی ایمان کورکورانه . که انسان روش نخست را طلب می کند .

۳۲۰- سوره حمد ، حمد بر وجود و بخاطر وجود بخشی خداست و لذا این سوره با الحمد لله رب العالمین آغاز می شود یعنی سپاس خدائی را که جهانیان را وجود بخشید . زیرا ربوبیت خدا همان وجود بخشی اوست و وجودیابی انسان . و این سوای خلقت ازل است . ربوبیت همان تربیت کردن انسان است تا انسان وجود را بشناسد و بخواهد و بیابد . و لذا کل این سوره که عصاره قرآن و نماز است سوره وجود است و طلب وجود نعمانی و عرفانی .

۳۲۱- رسول اکرم ص می فرماید «من درباره شما از کفران نعمت بیشتر می ترسم تا ارتکاب گناهان . زیرا شکر نکردن نعمات موجب نابودی است» و نعمتی برتر از وجود نیست که اساس همه نعمات است و آنکه وجود را شکر نکند آنرا از دست می دهد و این از عذاب هر گناهی هولناکتر است . و شکر وجود حاصل معرفت بر وجود است و معرفت بر وجود حاصل تفکر در وجود است یعنی معرفت نفس . پس معرفت نفس منشأ هر شکر است و شکر یعنی وجود پذیری .

۳۲۲- هر سخن و عنانی که بخود آورنده انسان باشد وجود آفرین است . و سخنی بخود آورنده تر کلام معرفت نفس (عرفان) نیست . پس سخن و معارف عرفانی خلاق و وجود بخش می باشند . و عارفان چنین هستند که این برجسته ترین ویژگی خلافت الهی آنان است یعنی خلاقیت و وجود بخشی .

۳۲۳- محمد مصطفی ص می فرماید «آغاز کنید به آنچه که خداوند آغاز کرده است» . آیا خداوند از چه چیزی آغاز کرده است ؟ از خلقت و هستی آفرینی انسان . زیرا جهان هستی را هم به قصد خلقت انسان آغاز فرمود . پس نخستین کار خداوند خلق انسان بوده است . پس انسان هم طبق این حدیث بایستی هر کاری را به قصد آفرینش خویشتن آغاز کند . یعنی همه کارهای آدمی بایستی بخود آورنده و عرفانی باشد . و این دعوت به حیات و راه و روش عرفانی است . یعنی راه و رسم معرفت نفس به عنوان جریانی که در همه لحظات و اعمال زندگی حضور دارد . پس این سخن پیامبر برآستی سخن هستی بخش و خلاق است . این سخن دعوت انسان به آفرینندگی است .

۳۲۴- آدمی اگر همین «الحمد لله رب العالمین» را فکر و ذکر روزمره خود سازد و بداند که چه می گوید و سهو نگردد کارخانه بلاوقفه بخودآئی و عرفان و وجودیابی و حضور و عبادت مستمر اوست و نسیان را در او نابود می سازد . و یا مترادف فارسی اش را زمزمه کند که : خدایا تو را سپاس از اینکه مرا آفریده ای !

۳۲۵- هر که به خود آید و صاحب وجود گردد مقام خلافت خدا را درخود یافته است و لذا اطاعت مردم از او امری واجب می آید و این اطاعت از خداست و اطاعت خدا جز این راه و روشی ندارد همانطور که خود او در کتابش می فرماید « هر که رسولم را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است » و این سلسله مراتب ولایت خدا در مردم است و سلسله مراتب هدایت خلق .

۳۲۶- و آن بخودآمده مطلق امام مبین است که مظهر کمال نور وجود است و لذا فقط چشمان نور بین او را می یابند و از او اطاعت می کنند . وجود نور واحدی است که در درجات تجلی و ظهور است بمانند چراغی که نورش کم و بیش می شود ولی این نور واحد است .

۳۲۷- وجود هر چه عیانتر و متجلی تر و منورتر می شود از چشم عوام ناپیداتر و نامرئی تر می گردد تا آنکه بظاهر نیست می آید. این نیز بیان دیگری از دیالکتیک هستی و نیستی در ادراک بشری.

۳۲۸- هستی و نیستی دارای هویت و رابطه ای دیالکتیکی نیستند بلکه امری واحدند و این دیالکتیک مربوط به ادراک محسوس بشری است که ادراکی ناقص و غیر توحیدی است .

۳۲۹- گفتیم که وجود ، نور است ، الله است و الله پس وجود است . ولی این نور ، نور نجومی نیست ولی نور نجومی نزول و تجلی همان نور مطلق وجود است در درک اسفل السافلین که جایگاه خاکی بشر است تا بشر با توسل به این نور اسفلی به نور اعلی برسد . و اهل معرفت نفس بواسطه یکی از این انوار اسفلی به نور ذات می رسند . برخی بواسطه نور خورشید در طلوع و غروبش ، برخی بواسطه نور ماه در بدر یا هلال و غیره ، برخی بواسطه نور برخی از ستارگان چون زهره و زحل ، برخی هم بواسطه نور چراغ و

آتش . ولی عالیترین نور در کسوف است که ماه و خورشید در هم شوند که در این نور اهل شهود چه بسا جمال وجود را دیدار کنند که عین جمال خودشان است در جلوه ملکوتی یا جبروتی و لاهوتی .

۳۳۰- در باب وجود ، شیخ ما محی الدین عربی را رساله های بسیاری است که به بیانی مرموز و سرپسته است که بندرت غیر عارف را به آن راهی است . ولی همه ارکان و اصول و مهمات آثار شیخ به زبانی ساده که ساده تر از این ممکن نبود در این رساله کوچک بیان شده است که بر هر طالب معرفتی قابل وصول است . که البته بسیاری از این بابت ما را سرزنش می کنند که : اسرار بر ملا کرده ای و خون خود مباح نموده ای و ... . ولی آنکه گام در راه خدا نموده بارها مرده است و چه بسا به امر خدا بارها خود را کشته است . پس چه باک که این اندک خون باقی مانده هم در راه همو ریخته گردد زهی توفیق الهی که او خود خون بهای محبان است و صاحب خون خویش است که در هر راهی بریزدش .

۳۳۱- جمال مطلق وجود و هستی فی نفسه همان جمالهای کثیر انسان بر روی زمین است . و این راز عشق است . عشق انسان به جمال وجود خویشتن و نه غیر خویش . و دروغ جاهلانه ای که از این میان بر می خیزد علت فتنه و جنون و جنایات حاصل از این ادعاست که : من عاشق تو هستم! و اینست بزرگترین دروغی که بشر مرتکب شده است و از آن توبه نمی کند و لذا عاقبت رسوا می شود یعنی دعوی عشق به دیگری را انکار می کند . برای اهل معرفت ، عشق ، بزرگترین مدرسه وجود شناسی و وجودیابی است و برای جاهلان بزرگترین ظلمت و گم شده گی .

۳۳۲- افسوس که آدمی جمال الهی خویشتن را باور ندارد هر چند که ادعایش را می کند در بازار سخن که : خداوند آدمی را از صورت و روح خود آفریده است ! این ناباوری هولناک نسبت بخویشتن الهی خود منشأ همه بی وجودیها و گم شده گیهاست . و این باور در کمال وجود و واقعه لقاءالله پدید می آید . این ناباوری علت این آیه در قرآن کریم است که در روز قیامت کافران (ناباوران) به محض دیدار با خداوند ، خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می سازند . و این انتقام از ناباوری خویش است نسبت به هویت و جمال الهی خویش و عدم درک و باور رحمت مطلقه پروردگار .

۳۳۳- صراط المستقیم هدایت بسوی وجود نیز انواع و مراتب دارد که سریعترین و لطیف ترین و عاشقانه ترینش از طریق جمال خویشتن است که بیواسطه ترین راه وجود و الحاق به ذات است . و بیهوده نبود که رسول اکرم ص قبل و بعد از نماز در آنینه ای خود را زیارت می نمود . و بیهوده نیست که امت محمدی بر جمالش صلوة می کند هر چند که عموماً نمی داند که چه می کند و صلوة را درود پنداشته است و نه الحاق در وجود فی نفسه حق که کاملترین تجلی را در جمال محمدی نموده است . «هر چیزی بر شکلش عمل می کند» این کلام قرآن هم تأیید سخن ماست .

۳۳۴- برخی بر این باورند که نسبت دادن عشق به خداوند امری نادرست است زیرا عشق دارای طبعی افراط و تفریطی است و خداوند مبرای از افراط و تفریط است . این گروه اولاً قیاس به نفس کرده اند . اگر چنین باشد مؤمن از اسمای الهی است و از صفات بشری هم هست و بشر مؤمن امکان دارد که به کفر گراید ولی خداوند چنین نیست . علاوه بر این مگر بسیاری از صفات الهی متناقض نیستند مثل رحیم و قهار و غفور و منتقم . آیا اینها به معنای صفات افراط و تفریطی نیستند ؟ ! و اتفاقاً همین صفات ضد و نقیض نشان دهنده آنست که خداوندعاشق است و البته عشق بشری فقط سایه ظلمتی از عشق الهی است الا در عارفان واصل . حب در قاموس قرآن همان عشق است و نه دوستی . زیرا دوستی مترادف ولایت و «ود» است که «ودود» و «ولی» نیز از اسمای اوست . هیچ صفت بشری نیست الا اینکه جلوه صفتی از خدا در درک اسفل السافلین است .

۳۳۵- یکی از آثار عارف وجودی (توحیدی) بر جاهلان و کافران و منافقان و مشرکان اینست که عقل دنیوی و بولهوسانه را در آنان دیوانه می سازد و لذا حیات ظلمانی آنها فرو می پاشد و این موجب بخود-آنی می شود . همانطور که قرآن هم طبق کلام قرآنی ، موجب هدایت مؤمنان و گمراهی کافران و رسوائی منافقان است . ولی پس از این گمراهی و رسوائی ، بخودآنی رخ می دهد که سرآغاز هدایت است . بنابراین پنهان نگاه داشتن معارف وجودی از عامه مردم امری بیهوده و بلکه ناحق است و توجیهی جهت عافیت طلبی و حب جان و مال است . رسول اکرم ص می فرماید «کسی که حقیقتی را از مردم پنهان دارد موجب لعنت خدا و مستوجب آتش دوزخ است» بلکه بایستی حقایق و اسرار را به زبان فهم مردم بیان کرد و اتفاقاً بیان

بغرنج فلسفی و تمثیلی است که گمراه کننده و حرام است و موجب سوءتفاهم جاهلان و سوءاستفاده ظالمان است .